انفاس العارفین

مصنفہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

در بیان حالات۔ کرامات۔ ملفوظات۔ مکتوبات۔ حکایات

معمولات حضرت مولانا شاہ عبد الرحیم قدس سرہ والد ماجد ایشان

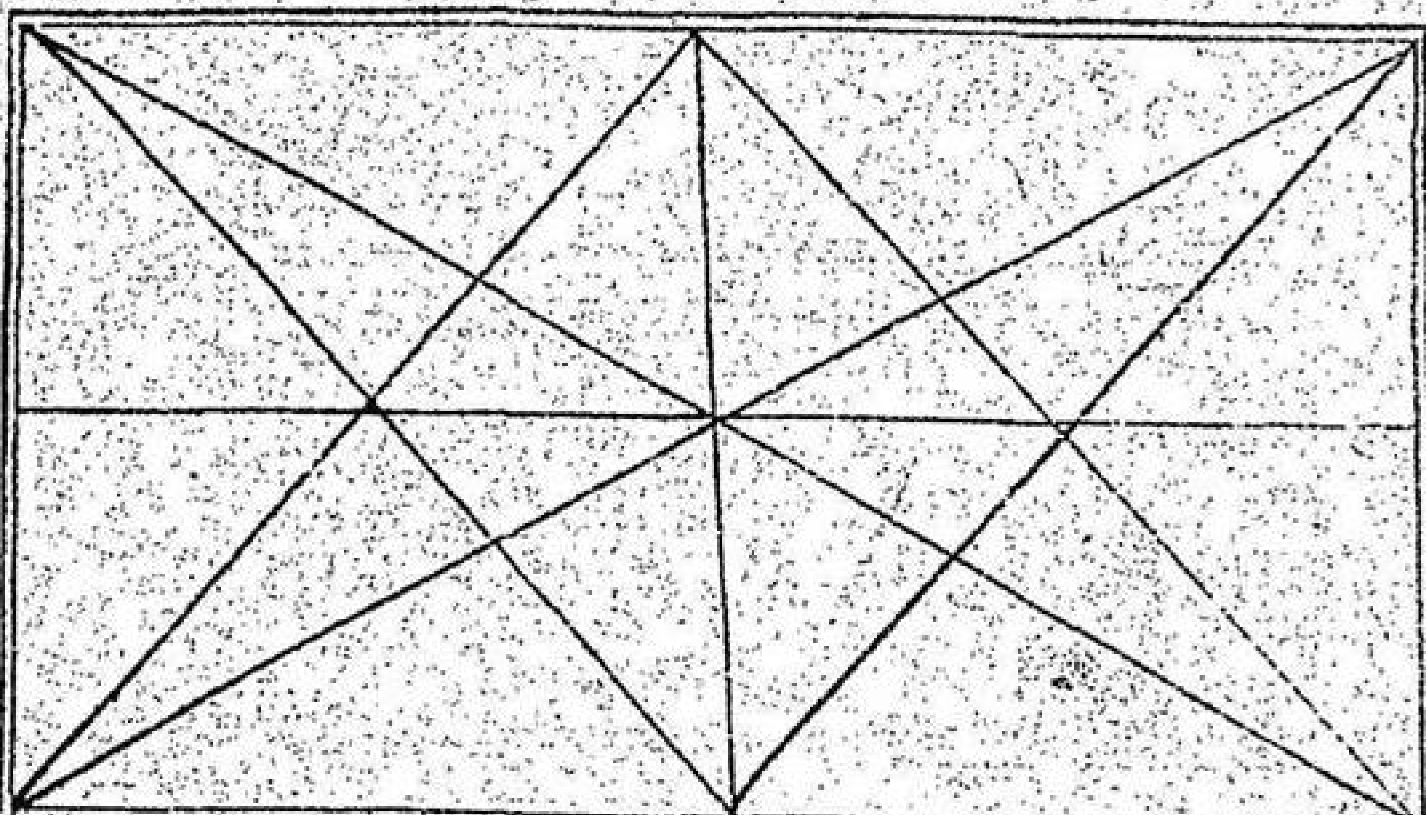
و ذکر صاحب تسلیم و رضا حضرت شاہ ابو الرضا محمد صاحب

عم بزرگوار ایشان و ذکر ننھیال و دوھیال حضرت شاہ صاحب

موصوف مع حالات و کرامات دیگر بزرگان دین متین رحمہم اللہ

بتصحیح تام و تنقیح مالاکلام باہتمام محمد عبد الاحد غفر لہ الصمد ۱۳۳۵ھ ۱۹۱۷ء

مطبع مجتبائی واقع دہلی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست که
بحکم حکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال واحوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامات واستقامت اند وجامع علوم
ظاهر وباطن مشید بنیان التشویق وترغیب میدهند ونتیجها از دستور ومیزان می باشند وتخصیص اقوال واخبار در استماع
آثار آباء واجداد فائده هرچه تمامتر مترتب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت بجنباند واین غیرت او را بجای
برساند یا منتهی بر قصور روش خود سازد واین بد قصور را به توبه وانابه کشاید این لحاظ فقیر حقیر ولی الله عفی الله عنه
والحقه بسلفه الصالحین خواست که شمه از فوائد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجلیه
والمقامات الجلیلة سیدنا ومولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه وارضاه از غرائب واقعات وحکایات ونوادر اشراقات
وتصرفات که حضرت ایشان از شیوخ ایشان واقع شده وآداب طریقت ودقائق حقیقت که از اصفی صدر آبای
کرام از سحائب الهام قبول فرموده اند وهدایت سالکین راه الباری تازین مقولات مجالس صحبت وزوایای خلوت
بر زبان گوهرفشان حضرت ایشان میگذشتند ودر هیچ کتاب جمع وضبط واحاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت آرد
وتصحیح وتالیف بندی از معارف علم عالیمقدار خود پیشوای اهل ذوق ووجود وامام ارباب معرفت وشهود واسطه
عقد عارفین لسان حجت کاملین المفرد بالله الصمد سیدنا ومولانا ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیکان این فقیر
بنقل صحیح ثابت شده پردازد وبعد فراغ ازین دو مقصد اهم نبذی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه قرابت با

تمند بایشان واقع است بیان نماید تا شد که اہل زمان عموماً و اہل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف
را بدعوات صالحه یاد نمایند وجعلت الکتاب علی ثلثة اقسام وسمیته **بانفاس العارفین** وجعلت کل مقصد
من المقصدین الاولین رسالة علیحدة وکذا لکل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع ومن یشاء
فلیفرق والناس فیما یعشقون مذاهب وسألت الله ان ینفع به عباده الصالحین انه
قریب مجیب حسبی الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبدالرحیم رضی الله عنه وارضاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات وملأ صدورهم بنفائس العوارف وشرائف
المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد
سوی اولئک الاحرار النقاد فاحاطت بهم من بین ایدیهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع الانوار وصنوف
البرکات ونطقت السنتهم بما اضاء علی اتباعهم طریق السلوک والوصول من غوامض الحکم واسرار الاوراد
والانفاس والکلمات وظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من خوارق العوائد ونفائس الآیات والکرامات
فسبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه ولا راد لقضائه له المحامد والتحیات واشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله شهادة من علیها المحیا والممات صلی الله علیه
وعلی اله واصحابه نجوم الهدی وقادة التقی ما دامت الارض والسموات اما بعد میگوید فقیر ولی الله
عفی عنه این کلمه چند یست از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد ماجد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین
صاحب الکرامات الجلیه والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبدالرحیم قدس الله سره العزیز و سمیته
ببوارق الولایة حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مبادی حال حضرت ایشان میفرمودند مرا در مبادی حال [illegible] شیخ رفیع الدین [illegible] سید

آنجا رفتیم و تقریب ایشان متوجه شدم بسامی بود که غیبت دست داد و از احساس خود بر معزول گشتم فرمودند که شیخ رفیع الدین برادر آخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را از اولاد حسب حال او چیزی دادند چون نوبت خوردترین اولاد ایشان و آن والدهٔ حضرت ایشان بود رسید چند جزو از فوائد طریقت و اوراد و شجرهٔ پیران عنایت نمودند حضرت شیخ گفت که وی منزوجه نیست اسباب تزویج او را باید داد نه این اجزا فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است این صبیه فرزندی خواهد بود مستحق میراث معنوی با اینها او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را غم این کار نیست بعد مدت مدید چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدهٔ ما انداخت که آن اجزا ما را داد و با آنها منتفع گشتم بعد از آن گم گشتند اگرچه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعیین مراد کرد که حضرت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا در آن ایام فوق این کار زنده بودند و برادر عبدالحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبدالحی مرد صالح معرض از دنیا و بر جادهٔ اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متأثر نمی شدند و به ملاحظهٔ این معنی مغموم می بودند تا آنکه روزی شیخ مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم در رعایت اسباغ و سائر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم تأثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد که حال آن سر در خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسر نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف آنست که قرنی بعد قرنی حامل نسبت طریقه چشتیه بودند و غالباً متقدم بشارت میداد به متأخر و این قصه طلعی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسلهٔ نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمدند و در محلهٔ ما ساکن شدند و نسبت من التفات تمامی فرمودند یکبار گفتند درودی میدهم هر که آنرا خواند متمول گردد خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطهٔ والدین قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر بار فرمودند مرا دعائی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد گفتم مرا خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته است اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از این دو دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد نعمت

عالی همت آید مقصود اصلی آنست که شغلے از اشغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالراس والعین پس شغل ایشان تلقین
کردند یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخته یا کاغذ میباید نوشت تا بسبب کثرت ملاحظه در متخیله جا گیرد این شغل
اختیار کردم بر من غالب آمد در آن ایام شرح عقائد و حاشیه خیالی میخواندم خواستم که حاشیه ملا عبدالحکیم بخریم
یک جزو کما بیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میسر نمودند تخمیناً دوازده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوة نسبة
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد دران سن باوجود اشتغال تحصیل علم و قلت توجه بذکر چنان بظهور می آمد که از
طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد ازان شیخ عبدالعزیز اقدس سره بخواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
ارادت بکسی مدهٖ تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد ازان اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه
خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم گفتم بجز شما هیچکس از معارف این شهر بخواجه ملقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شما آنست
که مبایعت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة و امین التحیات میسر آید منزلت این فقیر ازان کمتر است شیخ عبدالعزیز
بخواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبدالعزیز خواجه نقشبند ذکر میکنند
والله اعلم بالجملة میسر نمودند بعد ازان منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغول داشتم شبی درود می
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته بروی زمین منبسط شدن گرفت بعد از آن
بر سر من و جسد من آمد تا دقیقه که فرو تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمامتر داشتم چون بسر من آمد بیهوش
شدم ظاهر او جود من مفقود شد والله اعلم که والدین علیه الرحمة چند یافتند و ازین معنی اضطراب قوی بر ایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانے طے میکردم تا فوق آسمانها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰة
والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازان افاقت شد بعد چند روز بخواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول آنجامید حالا اصلاح کار من چیست فرمودند بکسی در ظاهر هم بیعت باید
کرد گفتم میخواهم که با شما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نمیخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
هیچ نفهمیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه مرتکبم
در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جادهٔ شرع بجنبد لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس بهر که فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جوار
سید عبدالله از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند مغتنم اند زود با ایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم
با وجود آنکه طریق اخفاء وصول بر ایشان غالب بود در اول مرة بیعت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجه محمد
عبدالله سپردند و میرسیدم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب می بود از وی بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم از این
معنی خجالت تمام داشتم بسید عبدالله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نر
فرمودند چیزیکه بسبب انفاس طیب انبیاء علیهم السلام استقرار یافته باشد ما نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خ
علیه الصلوٰة والسلام متوجه شوید علاج این از ایشان خواهد بود بآنجناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد بر من
بسیار آسان شد بوجهی که در آن سن در یکدم دو صد بار می گفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش ندیدم
با وجود اشتغال من بتحصیل و سائر موانع ؛

ذکر حضرت حافظ سید عبدالله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبدالله در اصل از قریهٔ کهیری که در ناحیهٔ سهارنپور است بودند والد ایشان آنجا وطن گرفته
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان از همدان وقت در پی خدا طلبی پدید شد بجا بجا متفحص او به
می گشتند تا در نواحی پنجاب ببزرگی رسیدند که در قرائت ید طولی داشت در مسجدی که بصحرا بود روزگار می گذرانید
و از اختلاط مردم وا مانده شد ایشان فراغت یافته بنهایت توکل متصف بود در خدمت وی ماندند
راه کردند آن عزیز فرمود که تلقین و ارشاد شما بعزیزی منوط است که بوی خواهید رسید انشاء الله تعالی
حفظ از من بگیرید ایشان در همان بادیه مدتی ماندند و قرآن از وی گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب
ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان آموختند میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت
قرآن دور می کردند که مردم عرب شکل سبز پوش فوج فوج ظاهر گشتند و پس ایشان نزدیک مسجد ایستا
آن قاری استماع فرمود گفت بارک الله ادیت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آن عزیز آ

که در وقت تلاوت چشمان را میخوابانید و بهیچ چیز التفات نمی کرد چون عمره را بآخر رسانید از سید عبدالله پرسید
که ایشان چه کسان بودند که از هیبت ایشان دل من میلرزید تا بسبب حرمت قرآن برنخاستم سید گفتند مردم
چنان چنان بودند چون رحمت ایشان رسید نتوانستم که نشسته بمانم برخواستم و تعظیم ایشان کردم همدرین سخن بودیم که
مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودم و صفت
حافظی که درین بادیه ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصباح و یرا خواهم دید و قرات او استماع خواهیم کرد
آمده بودند یا نه داگر آمده بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند یمیناً و شمالاً دویدند و هیچ اثری
ندیدند رحمهما الله تعالی ظن کاتب حروف آنست که فرمودند بعد این واقعه تنها بوی خوش از آن بادیه محسوس میباشد
می فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز رخصت کرد که برو و هر جا که صاحب ولایت
باشد در خدمت وی سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ ادریس سامانی رسیدند
رحمة الله تعالی و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صعب میکشیدند و در سلسلهٔ قادریه منسلک بودند
اول بار که بایشان در خوردند شیخ فرمود که فقیران بسیارند جائی دیگر روید پیش من نمی توانند ماند مگر مرده
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و بیرون دروازه بمن نرود الا برای حاجت ضروری حضرت
حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و با ثمن مردان بر این موت اختیاری صابر بلکه
راضی می بودند و بملاحظهٔ این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد و در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد می
گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دوبالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند و حضرت حافظ
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجا برای فقیران بسنگ صاف میکردم روزی ملاحظه کردم که
معنی در خود عجبی و سروری یافتم شیخ برین امر مشرف شدند و گفتند بر روی و بدن بنگر هیچ اثری در تغیر
می بینی گفتم آری گفتند در ابتدای طلب بزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بروی و بدن خود میمالیدم و از آن
مالش لذت تمام می یافتم این اثر جراحت آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامهای
شیخ و اهل بیت ایشان بروز پنجشنبه بر سر آب جوی می بردم و بدست خود می شستم تا برای نماز جمعه جامه سفید
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فائده داشتم دستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم شستن مشغول شدم

شدم چون آفتاب گرم شد جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم در آن زمان مردی مرقع پوشی بر
رفت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون مرقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده ولا
بایدیکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین امر
مشرف شد و فرمود خلاف این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت نان گرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف
از زیر مرقع برآورد و مرا داد آب سرد و سیر آب شامیدم بعد از آن جامها شسته بخدمت شیخ آوردم همین که آن مرد
گفتند سیدنان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان
بود که هر سال در آن حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ایام وقت علف انداختن شروع کردند و از
مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد آن حجره را پر کردند و دروازه
اش مسدود ساختند و چون روزی برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در
حجره کشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک تفحص
کردند شیخ را شناختند هجوم کردند تا وقت ایشان را افاقت حاصل شد از طول مدت ایشان را خبری نه از نا خوردن
بر جسم ایشان اثری و این از نوادر وقائع است والله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سرهندی
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آن را نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمی دانم و وجود حق سبحانه را پایان نیست نهایت و راه چنین یافته
نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین احوال میدانید فبها و اگر امری دیگر دانید این کمال
را اطلاع بخشند تا ما و یار دیگر که در خود طلب بسیار دارد آنجا برسیم حضرت شیخ احمد سرهندی جواب نوشتند که مخدوما
احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است شهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب یاد

از ربع طی نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد تا معامله قلب بتمام طی کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد از آن اخفی هر کدام ازین چهار باقی مانده
احوال و مواجید علیحده دارد و همه را جدا جدا طی می باید کرد الی آخر ما کتب بعد از آن فی الجمله درین مشتاق خدمت شیخ احمد
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند اما بسبب بعض موانع این نیت بظهور نرسید و ایام ارتحال شیخ احمد منقضی شدند و
در نسبت که مراد از یار دیگر سید عبدالله باشد بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را بنسبت شیخ آدم
نقل میکردند و میفرمودند که شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را می بینم و در و دیوار همه از آن
یک نور پاک مثلی می بینم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است اما در جنب حالات کمل کوچک تنگی بیش نیست شاهد و درویش
است بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم درآن ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید
عبدالله بنا علی هذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست که این همه قصه اول است که بسهو تغیر شده
یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفه قوی التاثیر یافتند
طریقه ایشان پسندیده و پای تردد در شکسته مدتها با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبدالله که سید
عبدالرحمن نام داشت منبسط الحال بود و در سلک مرا منسلک و بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او
بسیار ذکر میفرمودندی نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمن
یکجا می بودند باهم بسیار مودت داشتند حضرت سید عبدالله حصور بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید
درین محله کشاکش نیز و در مرافقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که بسید عبدالله صدور یافته
نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سره بعینه نقل میکنند بجانب حافظ عبدالله و سید عبدالرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی حسب
مرضات خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد ؎ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این
حکایت ؛ این سلام نامه فقیر الله بآن برادران معنوی بنظر انتباه مطالعه باید وقت گذشته است کار فردا و عمل فردا
نخواهد بود والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الامجاد

علیه و علیهم الصلوة والسلام دعا از همه یاران اینجای سلام برادر انه خوانند بسیادت پناه سید عماد و حافظ عبدالله و
حافظ عبدالرحمن رسید و دریافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین الی یوم الدین ملازمین خوی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبدالرحمن بعد سلام فقیرانه مطالعه
فرمایند احوال این محال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
لقضیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بارهه از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهرحال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد بمنه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی تضرع و دعا رضا و فانه ضروریست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر را در این دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبدالله میفرمودند در اوائل
آنکه بشیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم عرض خدمت
شیخ عرض نمودم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اول او را خوب بشویند تا هیچ اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبدالله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند گنجشکان بسیار از آن درخت بیسان مردم
افتادند و بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع بوجد آمدند کسی بشیخ رسید صورت
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بتواضع برخواستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگندند و بذوق استماع قراءة ایشان و یکبار از قاریان دارا
نگر کس بامتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و بر ملون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قراءة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند و هر دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قراءت سبعه را باین نسبت
خواندند که هر لفظی بچندین نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد مختار من آنست که یکبار تلاوت بطور
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابوعمرو بخوانند طریقه دیگر در آن ممزوج نسازند و

وعلی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده‌ام کفش مر
کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت است را میفرمودند طریقه حضرت حافظ اخفا و خمول بود و در مردم کاحد
من الناس می‌بودند هرگز تمیز از کسی نمی‌نمودند بسیار می‌بود که به دروازه‌ها ایامی و عجائز می‌گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم میرسانیدند و بسیاری بود که عجائز خدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می‌گفتند بمولی خود بخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد و بالجمله با وجود اینهمه خمول
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبدالله کهائی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبدالله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می‌گشت چون مرا دید بگریخت و در عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم نیز الی آنجا همه جمع میکرد
آن مجذوب چادری گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل هم اضل شنیده و از ایشان پروائی نمیکنم و چون اهل دلی میرسد مقید میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم بموقوف داشتند در رخصت
کردن التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است مقصود نفسه کسی ازین نصیبه
چرا محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بود
است میفرمودند که سید میفرمودند تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع ما بسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آنرا موقوف میداشتند
شبی ازین ممر بخاطر من خطره آمد بزاویه ایشان بقصد طهارت رفتم وقت گرم بود جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید شیخ از بدن من وسخ کنید بخود می هر چه تمامتر متصدی این امر شدم در آن میان فرمودند
تمام دست را چرا رنجه میدهید این کار بدو انگشت هم می‌آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
شرط طریق بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود وطن کاتب حروف انبهته که
عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند درآن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسامی بود که در تحصیل علم فتور مشهود میگشت من ایشان را
زجر بلیغ کردم درآن میان زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامی میان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیید خود را ابکم و جاهل
محض پندارید بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و فقیر
عامی است و شما عالم اید من چه دانم از شما باید پرسید بچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی نداشت
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله این است
که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکالات
برخاسته و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان راسخ شد توبه باید کرد اما حمیت هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل بار اول تعظیم کردند و عذر از جهل
گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند و در سیوم هم مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤید اند و منصف و توجه میروی با توبه کردم و از مسکنت و درد تصور بصحبت ایشان
شتافتم این بار هیچ التفات نکردند و صف النعال نشستم و اظهار پشیمانی و توبه کردم فرمودند شما عالم اید موی سر زیاده از حد
جمه چرا گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مرادآبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست بحالش عنایت بر من
نگاهی کردند بمن کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چندی و از آنجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از آنجا افزون فائده نیافتم اما بعد بریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل ما جمعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بحد رونق و صفای آن زیاده نگرند استماع افتاد که شیخ بایزید الله گو که مردی بی نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت نقل میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خدمات خانه شیخ به یاران قسمت کرده گرفته‌اند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم که یاری
که هیمه آوردن از صحرا بوی مخصوص است ضعیف و تنگدست است و از حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم. بعد مدتی شیخ بآب
جوی رفته غسل میکردند و یاران بازالهٔ درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول
شدم و آن خدمت از من نسبت بسیار یاران بهتر واقع شد یافت شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و بیک نگاه تصرف
کردند که در همان جوی بیهوش افتادم یاران مرا مرده دانسته از آنجا بخانه آوردند و بعد شش ماه باز بهمان جوی بمالش بدن
ایشان مشغول بودم که باز بتفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بخدمت شیخ آدم ملتمس تحصیل نسبت شد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آ آن شخص بجا آورده
گفت که وضو و نماز مکفر ذنوب اند بقول شارع علیه السلام حاجت توجه شما چیست شیخ این سوء ادبی وی دیده اعراض فرمودند برخاست
و رفت در آن وقت حق سبحانه در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم که ایشان را تربیت کنی و بی ادبی های
ایشان در گذرانی معامله بدی ایشان بالحسنة السیئة چرا اختیار کردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را
باز گردانند تا بی ملاحظه آداب بر وی توجه کنند آن کس رفته خواست که باز آورد او قبول نکرد و گفت من
باز نمی آیم شیخ آن پایه را فرمودند در گوش وی اسم الله بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد مرده وار او را برده بحضرت
ایشان انداختند بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغله شیخ بسیار شد شاهجهان را خبر رسید سعدالله خان و ملا
عبدالحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را ببینند و بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدتی
بر دروازه نشستند چون بافاقت در آمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعدالله خان گفت که من از ارکان نظام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبدالحکیم
عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الله فی الارض مالم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فهم
اللصوص دیگر پرسیدند که نسبت شما چیست فرمودند شنیده ام اما چون امهات ما از افاغنه بودند نسبت عوام

لقب افغان شایع شد و بار دیگر رسیدند که ما شنیده‌ام که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذلک پس جماعه
و بشاه‌جهان گفتند فقیری است عامی متکبر که دعواهای عریض میکند افغان است خود را سید میگوید مع هذا افاغنه
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاه‌جهان متغیر شد گفته فرستاد که شما بحج روید ایشان تعجیل تمام عازم
مکهٔ مبارکه شدند چون بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که مارا زود در جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده‌ام که زوال مملکت تو در خروج
وی از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبهٔ حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبدالله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و های های نعره میزد
حضرت سید از سبب گریهٔ وی استفسار کردند بمن اشارت کرد که این عزیز بتحصیل علم مشغول است که من
فارغ و یکسو با وجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند در بند این خطره مباش که این داشت
حضرت حق است هر کسی را حوصلهٔ دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد گاه گاهی بدیدن من می آمد میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض وی در بعض اوقات مغلوب
میشد در آن حالت بخانهٔ کسی در آمدی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب و حبس زیاده میشد ضرر نمی‌بود سید
پسر حیدر داپش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهدهٔ این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیازمند شد همانو
میفرمودند در آن ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود پیش میرزا زاهد هروی کتب شرح تحصیل می کردم بایما
بتقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمن نیز همان جا بودند در
محل ایشان را عارضهٔ مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبرهٔ غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و تو
مساعدت کرد یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا بتاثیر نفس مبارک ایشان اگر چه
هر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر بتخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سیدی از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست آنچه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بصاحب این قبر دهید و شتابی ننمائید هرچه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید اینست که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شما است آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامرعی گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید و در امر قرارت حزم رعایت باید کرد۔

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی

حضرت ایشان ذکر مے فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقائد و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثنار قرارة شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره با متداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف کردم بعد از آن روزی با هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن بسیر نمی آید استفسار حال مبالغه کردند آخر ها قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را مؤکد کردند علی الصباح کتاب پیش ایشان بردم و درس گفتند و آن اعتراض را نیک پسندیدند و قوة اعتراض ظاهر کردند و روز دیگر نیز چنین و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در شهر او در حل مشکلات تصوف بے نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه ما بمن التفات ها کردند و تعظیم ها بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند زیاده تحقیق نکردند آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی بود روز دیگر باز بهمان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم روز سیوم ندامت قوی بر من

مشغول شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امر و تحقیق
تصوف نمودند و بایں پسر هیچ التفات نکردند چون سبق فلان رخ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدولتخانهٔ شما هر روزی آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمیکنم که از ادب دور است۔ گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند در حجره آمده فرمودند
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاه آمدند و جائی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب مغلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد و اگر حل نشود عهدهٔ آن بر من است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش می
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزلهٔ سائر مواضع میبود چون خواجه تحقیق
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا بر شنیدن سبق مقید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف نمایند از حق بهتر
باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید ما بگوئید که فلان ما بکار خیال
و چنان راه من زند حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگرچه اتمام تحصیل
بخدمت میرزاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل میشد بسا می بود که از اول کتابی خواندم و از آخر او درس میگفتم
میفرمودند که خواجه خرد باهتمام پیوسته بر اصل خود چیزی می نوشتند در وقت درس و سخن گفتن غیر آن روز
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بر آن مداومت میکنم بجز تو استغفار نکرده در ابتدای حال با مشکلات
مشغول کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زائد
الوصف نمودند خود پایان سریر خود نشستند مرا بر صدر آن نشاندند هر چند عذر میکردم پر جد میشدند از این معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان برخاسته التماس کرد که درین مجلس از ایشان معزز و معظم
لائق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین توضیع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را مشاهده کنید
و همان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد امجد ایشان شیخ رفیع الدین میرفتم همین نوع
معامله میفرمودند حالانکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه ما خواجه محمد باقی
قدس سره می آمدند و همین وضع در میان می آوردند اگرچه شیخ از خلفاء خواجه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند چیزی از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته مارا همین فرع سلوک باید کرد
میفرمودند ما هر دو برادر بخدمت خواجه بودیم بر ایشان جوع غلبه کرد و بدان سبب نمی توانستند که درس گویند
از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری برنجی قلیل از
طعام پخته اند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خرد آوردند ایشان دست
شستند حاضران را گفتند بیائید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت کردند
پیش رفتیم و ما هر سه میخوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند باز آن طفل را فرستادند
میفرمودند که شخصی پیش خواجه خرد آمد و التماس کرد که بادشاه مرا بمهمی میفرستد اعدا لا یعد و لا یحد بسیار اند
و من هیچ اسباب جنگ ندارم و عدد هم نمی توانم گفت توجهی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند که تقدیری
پیش آمد تا خاطر ما متوجه بتو شود اتفاقاً در آنوقت بادی زیچ تبو از همراهان خویش طلب کرد و نیافت خنجر از کمر خود
برآورده گرو نهاد دو دو روپیه پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن از کثرت
اعدا و قلت احبا هراسان مباش و از جای خویش متزلزل مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسد بمن خبر کنید چون
آن میعاد رسید او را دیدم در حجره تنها نشستند و مرا بر در آن حجره نشاندند تا کسی در آنوقت آنجا مخل نشود بعد ساعتی
شادان برآمدند فرمودند اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نهایت قلت و در اول مرة هزیمت احبا افتاده
داما آن عزیز هزیمت نورزید و از جای خود نجنبید در همان حال بایشان رسیدم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیه هزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید در آنجا همین قصه تفصیل نوشته بود
قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند میفرمودند که شخصی از محله کوشک زر در خدمت خواجه التماس
کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
و رقعه بدست او نوشتند که فردا ان شاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این نوید شنیده متعجب شد فردا سببی
موجب خارجی بخفت و جان بجان آفرین سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواجه
خرد شرب خمر میکنند این چگونه بود فرمودند راست است و حال ایشان از مرضی بغایت صعب عارض شده بود
اطبا بر آن اتفاق کردند که علاج این خمر است و علما بر این موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود این همه بآن میل نمی کردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند ایشان را نوشانیدند خوردن خمر باین تقریب بود و اما جاهلان بر ایشان
تهمتها بستند و فعل ایشان را بر غیر محمل آن حمل کردند و در ورطهٔ اباحت و نهادن شریعت افتاده بودند فرمودند
روزی همین یار خان لباس سفیدان پوشید بخدمت خواجه خرد آمد در آن وقت بخانهٔ ایشان هیچ فرش نبود
مردم بر زمین نشسته بودند همین یار خان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه
گفت این همین یار خان است تعظیم وی باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لائق تعظیم نه این حرف شنیده همین یار خان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند یکی از خادمان
ایشان می خورده بود مرا با وی بحث افتاده بانقباض خاطر از آنجا آمدم عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر در خانهٔ من ایستادند و از پیرزالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خواب
است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جویند در مسجد جامع خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر کرد
زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند و من تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سرهندی رفتند و مدتی
آنجا باشیدند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند
بعد از آن بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الهداد که هر دو خلیفه خواجه بودند مستفاضه و استرشاد نمودند

مخفی نماند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرا وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرا
زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعا و رغبة از همه برآمدند
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا و تجرد قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی برهنه نشستند و ثیاب
خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در بارهٔ اولاد
ایشان و اتباع ایشان و طریقهٔ ایشان و اشغال ایشان کم از این دو عزیز بظهور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در عنفوان شباب خواجه خرد بدعوت اسما مشغول شدند جن ایشان را مزاحمت
رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش مرده وضع افتادند خواجه حسام الدین آمده ساعتی

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ الهداد بخت از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و به صحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه دفتر را طی نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمت
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیهٔ آب و نان و چه باطنی از تفقد حال طالبان و توجه بر
ایشان به کیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است با وجود اشتغال باآنهمه خدمات آن قدر متکیف
بودند که از دیگری بظهور نه پیوسته مخفی نماند که حضرت ایشان از شعبات طریقهٔ نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل میفرمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود همه ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفاء حضرت خواجه بودند و در آخر بمکهٔ معظمه اقامت اختیار کرده همانجا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقهٔ نقشبندیه است بی افراط و تفریط رسائل
عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن رساله فارسیه نوشته‌اند ملتقط از عبارات سلف این فقیر در صحبت اولاد امجاد
حضرت ایشان گذرانده والحمدلله حضرت ایشان میفرمودند شیخ خواجه چول بود عزیزی عالم که بسیاری از
شهر با خدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروزشاه درس میگفتند طریقه از خواجه
خرد گرفته بودند و خواجه ایشان را بتاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت دارید
ایشان همچنان بیگانه تمامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم
خواهند پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من خواهید گفت الا خیر
خواجه گاهی عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بارها دیده‌ام کسی پیش
ایشان می آید و میگوید برنج بر ذمهٔ من دیگری میگوید گوشت بر ذمهٔ من دیگری میگوید فلان قوال را من می
آرم و علی هذا القیاس و خواجه برادران میان ایشان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند
که مرا در محل خلع نعال از روضهٔ خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و مراعات نسبت بنوت داخل مقبره ننمائید
که لائق همین جا ام گفتم این کار بدیگران مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد بعد مردن
خواجه با وارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه اینست گوش نکردند

ذکر خلیفه ابو القاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبدالله برحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدم و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او استفاضه باشم در آن ولا کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد بخلوت آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانهٔ خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین کن و چنین کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ع هر کرا ذرهٔ وجود بود * پیش هر ذره در سجود بود * فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ع هر کرا ذرهٔ شهود بود * پیش هر ذره در سجود بود * فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده در آنجا لفظ شهود مسطور یافت. فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند هیچکس را ضار نیست و هیچکس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ع علم را بر تن زنی ماری بود * علم را بر دل زنی یاری بود * گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من برای نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد و سخنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن ناتمام ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی باحسان و بشاشت فرمودند و گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخهٔ شهود را چه معنی است گفتم هر کسی را که اول شهود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبهٔ جمع که وجود عبارت از آنست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجود یافته میشود تا دلیل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود بمعنی وجدان باشد و آن قریب شهود است از این سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار شگفتند و صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان لطفها و مهربانیها مبذول میداشتند تا آنکه بعض قدیمان من حسد میبردند مخفی نماند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علمای معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه دارند و بخدمت حضرت میر ابو العلی نیز رسیده بودند شاگرد ملا ولی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان از کبار خلفاء حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرہٗ و مدفن ایشان در اکبرآباد است باید دانست کہ حضرت
امیر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی کہ قصۂ ایشان با خواجہ احرار
در رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادری ایشان خواجہ محمد فیضی ابن خواجہ ابوالفیض بن خواجہ عبد اللہ ابن
خواجہ احرار است و والد ایشان سید ابوالوفا سبط خواجہ ابوالفیض مذکور و جد ایشان سید عبد السلام سبط خواجہ عبید اللہ
مذکور بودند نسبت احراری ایشانرا ازین جہت است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطۂ سمرقند مسافرت
نمودہ بہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند ہمان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود بعد
وفاتِ ایشان در سایۂ پرورش خواجہ فیضی دران زمان رفیق مان سنگہ صوبہ پورب بود جوان شدند چون
خواجہ فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند بروش سپاہیان می بودند دران اثنا شبی بخواب دیدند
کہ سہ بزرگ آمدند و ایشانرا فرمودند کہ این چہ وضع است کہ بخود قرار دادہ وضع اینست کہ ما داریم بوضع ما باش و
اگر از وجہ معیشت فکری بخاطر میرسد خدا تعالیٰ میفرماید اللہ نور السمٰوات والارض بعد ازان یکی از ایشان
استرہ گرفتہ سر ایشان تراشیدہ و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرمغلی ایشان را داد و ازان روز حال
ایشان قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگہ مانع می آمد تا آنکہ بحکم اذا اراد اللہ شیئاً ہیأ اسبابہ
رفتہ رفتہ اسبابی واقع شدند کہ جبراً یا طوعاً ازان کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک جہت و یکرو شدند و دران
اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہٗ متوجہ می بودند از ان جناب و لربابہا یافتند
و فیضہا گرفتند استماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کسلی کہ عارض میر نور العلی شدہ بود بآن مزار یک روپیہ
و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن ندا
آمد کہ این قدر از خانۂ شما نیاز آمدہ و برای صحت فرزند شما خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتمس
مبذول است و نیز استماع افتادہ کہ ازان مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد و بیست سال یا
سی صد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر ما عنایت شدہ بود بعد ازان از قبر سید
جعفر حفید سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص مبایعت امیر عبد اللہ عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شدہ و
ایشان بظاہر نوکری پیشہ بودند و تحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان و

طریقه بحال خود بود خواجه یحیی و ایشان را العم خود خواجه عبدالحق و ایشان را از ابو الدر بزرگوار خود خواجه عبید الله احرار بموجب
آن مشیره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و نسبیانه بود من النفاسة النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع
و تجودی فنا رذایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن در است نه داخل شدن
آب و مبنی و دهن و ایضا مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا آنست که کسی سبوی
زر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود و آن میان توجه پنهانی آواز سبو منقطع نمیگردد و ایضا
اگر کسی در صحبت با اطمینان و راحت محسوس میکند بنزد کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بعید یافته ناگاه در
درختی برسد و آسایش وجود احساس کند او را صحبت مبارک است و الا جای دیگر رود و اینجا عالم بوندی است عالم
کشف و کرامات نیست ایضا سیر نور القلبی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اید
خوب است و طریقه سلف همین است اما ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر موثر است ایضا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میکرد میفرمودند می خواهی که شغل کنی یا چیزی رایگان میدهست تو اید اگر شق اول اختیار کردی
طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که عمرش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت آباد هم برود در تکمیل آن تمام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت اما راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصا وقت
طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ~ دردم از یار است و درمان نیز هم ٭ دل فدای او شد و
جان نیز هم ٭ دران اثنا وجدی قوی دست داد از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشید ناگاه تیری بر آن کلاه رسید
پیکان او دو تا شد و بار افتاد و نبی ایشان بجالی متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در نگرفت متعجب شدند ناگاه
شمع مرده بهمان ساعت آثار عجیبه بظهور رسید چون تفحص کردند معلوم شد که ربوا خواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه بر کسی متوجه میشدند بیهوش میشد و مرده وار می افتاد و نقل میکنند که یکی
از ستوران اهل ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سایر طالبان با ادب می نشست و چون ایل

بصحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند و در آن میان اگر خرقی یا ضربه و سقطی بود زیان نمی رسانید ازین جنس قصه‌های بیشمار از ایشان روایت کرده
اند **باید دانست** که طریقهٔ حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادهٔ محمدی چیزی دیگر نبود و از ان جاده
چیزی دیگر نبود و از ان جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون ملا
ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از ان قومی که **ع** بد نام کن مرد نکونامی چند صفت
حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و شنار پاک است و دامن طریقه
ایشان ازین الواث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن بیان کرده و گفته که وجد
های که در صحبت ایشان حاضر از دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف
شریعت میکند و مارا و تار و مزامیر رقص آغاز و سرود را هم بحکم فرمودهٔ حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمیکنیم و این کار نمیکنیم
گاهی بسبیل اتفاق می شنیدند تهمت است عبارت حضرت ایشان میفرمودند که مجلس را است گو تر از میر نور العلی خلف الصدق
میر ابو العلی ندیده ام روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی سماع بسیار بشنوند فرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع
شنیده باشند مگر چند بار و آن هم بتقریبی بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی بهر کس که نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده داده
البته بیهوش میشد فرمودند تنبول نیم خوردهٔ ایشان مرات لا تعد و لا تحصی خورده ام این کلیه نبود مخفی نماند که حضرت ایشان
با میر نور العلی بسیار صحبت داشته اند و از ان جناب کلاهی و خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بصحبت
میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که
شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که خدمت ملا ولی محمد نیز مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب تجدید نمودم تبسم کردند و تحسین فرمودند میفرمودند
که حضرت خلیفه را شرب خمول غالب بود و با کسی آمیزش نمی کردند و شرب ایشان ترک اکساب و توکل کلی بود و این ابیات
میخواندند **بیت** سه نشان بود ولی را الخ آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بی سبب و واسطه متکفل معیشت
وی باشد حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب علم داشتند مع هذا همیشه

محظوظ می گذرانیدند. یکبارگی روغن خانهٔ ایشان بآخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و همچنان بی
روغن تناول میکردند. روزی بتقریبی بالا بالا بر آمدند که یک سبوی روغن در گاهِ کسی از اهل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمانِ عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی ازان کار
شیخ حامد که در درس میرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانهٔ من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کذا و میه بنام شما
مقرر خواهد شد قبول نکردم. والد من این قصه استماع کردند برنجیده شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه موظف
شدم و باین کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والد ناخوش
میشوند فرمودند اذا اجتمع حق الله و حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بغیر سعی
من تا والده ناخوش نشوند دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا العزل نصب و تغییر داد
چون بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد انقدر زمین بدهید مرا رسیدند قبول نکردم و شکر الله
بجا آوردم حمد الله العالی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی نا موجه که از اختلال کلام صورت مسئله بر هم
خورده بود مرا گذر افتاد و کتابها که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمع کرده و ازین سبب اختلال تمام پذیرفته بر حاشیه
نوشتم فلو تتفقه فی الدین فقد حنث فیه هذا غلط و صوابه کذا در آن ایام عالمگیر را جمعی بتدوین آن اهتمامی
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند. چون اینجا رسید اتفاقاً این حاشیه را با متن مخلوط کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شده گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را مطالعه
نکرده ام فردا تفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم شما پیش
بادشاه مرا خفیف کردید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آنوقت هیچ نگفت بعد ازان با من اظهار ملال کرد کتابها که
ماخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر همگنان ثابت شد ازان باز اکثر آن
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشان
رفتم بعمارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت اد فتوح و خرج کرده و دران اثنا

بخدمت ایشان رسیدم چوں مرا دیدند بشاشت کردند دامن بچیدم و خواستم که گل ولائی آماده کنم فرمودند گاهی پیش
ازیں که گل ساخته اید گفته اند لیکن بقیاس هر چه درکار باشد خواهم آورد فرمودند ایں کار بقیاس راست نمی آید
برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید که از
دور آمده اید امتثالاً امر دراز کشیده ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیران اختیاری است یعنی اشتغال بحق و حصول
از ماسوا و در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام در آمد فرمودند بوقت سیدی دی دامن بکمر زده و تهی فرمان
ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که برین چارپائی بنشینی و پایها ایشان را غمز نمائی که مسافت دور قطع کرده اند
امثال این لطفها میفرمودند هر روز زیاده گرمی و احسانی ظاهر مینمودند میفرمودند ایشان را عزیمت حج پیدا شده
از خانه برآمدند و بی ترتیب زاد و راحله و بی توزیع اهل بیت راه حجاز گرفتند در راه بعضی مخلصان با ایشان خوردند
اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متاهل بود باز گردانیدند و گفتند سفری دور و دراز قصد کرده ایم همین وضع رفتند و مدتی
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاهیت معاودت نمودند درین سفر خوارق بسیار از ایشان ظاهر گشتند
از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چوں از خانه بر آمدند ربع روپیه با ایشان بود و دیگر هیچ بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
هیچکس این سوال نکرده است چوں از خانه بر آمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و بعد از آن
بدان احتیاج نیفتاده چوں آن جامه را از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم یاران آنرا هیچ نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و هم چه او باز نه با آن جامه و نه با آن مبلغ التفات واقع شد چوں مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ بر آمد
و در یاران مشهور شد و از آن جمله آنست که در جهاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیا بیان میفرمودند
سخن در طی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت ایں اکاذیب بسیار شنیده میشود و آنرا اصلی نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقیری بسبب
مجادله من هلاک شد و یاران ایشان بالم هجران متالم شدند ایشان بعد از آن وقت باواز بلند ندا کردند که من بخیر و
عافیت بر روی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ناخدا و جمیع اهل جهاز توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان بعد از آن
در جهاز آمدند و از آن جمله آنست که در حرمین شخصی از آبا و اجداد خود حصن کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و در آن مواضع محتشم و مشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را بابو القاسم اکبرآبادی
برسان میرا در خاطر آمد که تخصیص این عزیز را باید وجهی دارد و بقصد امتحان جبه قیمتی با آن کلاه منضم ساخت و پرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا در خواب فرمودند که بابو القاسم اکبرآبادی بده
و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بغایت مسرور گشتند - آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکرانه آن
طعامی وافر مهیا کنید و روسا بلد را دعوت نمائید - فرمودند فردا شما بیایید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید ما طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آن عزیز و روسا همه آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استفسار
کردند که شما متوکلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم و حوائج خریدیم -
آن عزیز فریاد برآورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم رزاقی برآمد قدر این تبرک نشناخت ایشان فرمودند آهسته
باش آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد و
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن رسید و از انجمله آنست که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبدالله و حضرت خلیفه هر دو یافته بود و از یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد که در آنچه ایشان بکه بودند
قحطی شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند در آن ولا بارها بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان طعام
لذیذ چون زیربریانی و مثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار نمودم
تبسم کرده فرمودند که خدای که در اکبرآباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدم و دیدم که تشنه حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چمچه و پیاله و گلاب و تباشیر همه
آوردند پیش من نهادند - فرمودند اگر خواهید تباشیر خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است تباشیر خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند
مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچه وجه گفتم اما اجمالاً حضرت چمچه و پیاله و گلاب آورده اند اگر تباشیر
تنها خوریم اینها معطل می ماند و لابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اند که به حمام ا
شربت تسکین میدهد و فقیر از راه در آمده و خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند با آن
درویش متوجه شدند و فرمودند از تو نپرسیده بودم چرا جواب دادی بی ادبان لائق صحبت ما نیستند بر خیزند و

برو و بسیار بر آشفتند فقیر التماس کرد که آن درویش مرا دعا بد خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مهجور شود
این بار بکرم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند و مثل این تادیبها میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلصی را از مخلصان خود فرمودند که طعامی مهیا
کنند و مردم را دعوت کردند فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من لیاقت این امر
گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جائی دیگر هم اجازت دارید سید عبدالله معامله شما چگونه بود گفتم ایشان
جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه دانسته کار میکنند آنگاه
فرمودند عذبه را علاقه می گویند پس پشت انداختن آن کنایه است از آنکه جمیع علائق را پس پشت انداختند حضرت
ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر
یکسو شد و سائر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد میفرمودند معماری از مخلصان
حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواند کار عالم درازی دارد ہر چه گیرید مختصر گیرید میفرمودند سید
عبدالرسول بردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شد خواست که ببعضی اغنیا
استعانت کند پیش ایشان آمد که مدتی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانی ملاقات کن و نام مرا گرفته
بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا و لیکن چون
ترا مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیکست بفهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید و فقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند چون تعلل دیدند
خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من سلام
برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانهٔ ایشان بر آن خادم مشتبه
شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است
از وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده است او را بسید برد و پیغام حضرت
خلیفه رسانید گفتند فرستاده اند که من صحبت فرا گیرم و طاقت حرکت ندارم و دستار قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمی‌توان کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را نشانید خادم را فرمودند که
چارپائی بر داشته بدروازه رسانید فرمودند که معذور بودم اما ناگاه بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود
آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهان
کردم زیرا که می‌دانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد باین اعتبار در چنین وقت تعارض خواهند کرد و خالی از
تصدیعی نخواهد بود اما ایشان بفراست دریافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند - و جواب آن از من خواستند گفتم
باستفاده آمده‌ام نه بافاده گفتم ماموریم باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد گفتم ایشان متبسم شدند
خود را از چارپائی افگندند و تواضع بیحد کردند و گفتند تقصیر شد نشناخته ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس
سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر
کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت و القیه و بعضی متبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند
و نیافتند بوالد من وصیت کردند ایشان تجسس کردند و نیافتند نوبت بمن رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم
و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارد نداشتیم بدین موجب تاسفها میکردم الحمد لله
که امنیة الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقداری
نقد همراه من کردند - چون باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت تلقی کردند و فرمودند تمام و معلوم آئید
همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و جمعیت
باطن و درین هر دو امر شریک منوال شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات کثیره
بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین کاتب حروف گوید
که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله
بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و
مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود و یگانه بجمیع از فقرا و اغنیا منزوی گشته و بگوشه قناعت بسر می بردند
و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند - عمر ایشان هفتاد و دو سال بود و در سنه ۱۰۸۴ هجری
هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند - و در شهر اکبرآباد در محله کرمی بوده‌اند مدفون شدند.

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سایر اهل الله از مجاذیب و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفهٔ خواجه بیرنگ بود پیری نورانی سخت با قیمت شیخی‌ها
معروف عرس کردی و من درین وقت هفت ساله بودم. در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید این پیر با قیمت
شیخ نعمت الله نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود شیخی می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسیده بود و الطاف بیکران گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردی لاابالی بود دستار کلان بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و زنک عرس وی زنان بغایت خرد بودی بتقییدی و قباحت کرده گفت همان شیخی
جبهٔ شما هزار شیخی و دستار شما آن زنان شما این حضرت ایشان میفرمودند که شبی در اکبرآباد میرفتم درویشی
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب هست در روم فلان مجذوب و
بخاطر من گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از انجمله گفت فلان مجذوب بی خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بیکها گفت و فلان
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که بیرا گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان هندوستان
چیزی ذکر کند برین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفهٔ ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از انجا بر فتم میفرمودند در بلدهٔ سوفی پت بتقریبی
رفته بودم بخاطرم رسید که مثل مجذوبان اینجا ببینم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد برقع در خود پیچید
راست بنشست بوجهی که عورت او مکشوف نشد بادی زمانی مجالست کردم او هیچ نگفت رفتم کلام کردم گفتم
من از شما سوالی دارم اگر بتیقظ و هوشیاری جواب گوئید بپرسم والا موقوف کنم گفت بگوئید امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که از شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار مانده اید قدری تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد
و عرق کرده ناگاه بادی سرد بوزد و راحت کلی یابد ازین راحت هیچ تعبیری تواند کرد گفتم این هم بهتر از نسبت
سالکان نه حاصل است منع خواهم عقل ایشان بجای خود می باشد گفت این دولت الهی است هر کسی را چنانچه

خواهند وارند میفرمودند که والد من علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج شهر
متوجه سفر دیگر شوند مرا دیدند و لی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرور من بر باغی بغایت پر رونق افتاد تفرج
آن میگشتم و در آنجا درختی بود که شاخهای آن بر زمین افتاده بودند و در آن شاخها مجذوبی مشغل صورت نشسته
چون مرا دیدند آواز داد ای یار اینجا بیا و دمی با ما بنشین با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتهای خویش بنیاد کرد از آنجمله
گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر آنست که بود و سلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت
با شما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هست
بیک فلوس محتاجم نافرین را دهم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برفتم میفرمودند در
طرف میرواره مجذوبی بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت ما نجسیم ما را مسجد آمدن لائق نیست و طعام زمین در آن
آنجا تناول میکرد و بلفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام بستگی هست چون من آن فسون خواندم روزی لیکن
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام بستگی
بستگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بحث عطف عبارتی دقیق واقع شد اکثر فضلای وقت خویش طبعهای خود را بدان
مقام متعلق میشدند و در عنفوان شباب آن مقام را شبی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بشیخ حامد تقریر کردم
گفت این ایراد طبع زاد من است توارد شده باشد شبی دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا
این ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتأمل رقم کرده گفتند تأمل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد خود تا نیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها بودم
مجذوبی در آمد کشیده قد خوش رو بفارسی تکلم میکرد گویا که گوهری افشاند نزدیک من نشست و بطلبیت گفت ای خواجه
عذبه گذاشتن مکروه است یا حرام من در آن ایام عذبه میداشتم از زیر دستار قدری کشیدم تا عذبه پیدا شد آنگاه گفتم
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر
گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا بیهوش شوند و از پا در افتد ترسیدم که مبادا قصد جریده
با خود داشته آن را دیت گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید گشت و گوشت و پوست او را
خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب نخوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیهوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رهانید. گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
درویش را بکلی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد. گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگویید علاقه مجاز شما چیست. گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدای روزگار خود بخواب دید که عظام
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر آورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند. از هیبت این خواب بیدار شده و به
یکی از اصحاب ابن سیرین در بیان آورد وی گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی. این تعبیر شاهد علاقه من است. آنگاه گفت اگر دریں سه شب فکر خدا تعالی میکردی فائده آخروی ترا
حاصل میشد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد. گفتم راست گفتید اما
باین مسائلها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید. آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید. گفتم دوات و قلم با من نیست. گفت یاد گیرید بیت: کاری نساختیم و دمیدن گرفت
صبح + اوجی چراغ خانه با آشیانه سوختیم + **حضرت ایشان** میفرمودند که از آن باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان میکنند اتفاق نافتاد. میفرمودند براهی میرفتم مجذوبی پیش آمد خرقها تو بتو بر خود
راست کرده از روغن چراغ انهار اتر نموده و راه من گرفت و بآواز بلند ندا کرد که این شخص حامل انوار نقشبندیه است
کسی که خواهد گو ببین. گفتم پیش ازیں مرا رسوا مکن. در گذشت. ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آن روز الهام
بمن رسیده بود که امروز هر که ترا ببیند مغفور گردد و بهمین سبب ببازار رفته بودم. **میفرمودند** روزی بخاطرم آمد که
مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلفی نیست آن را خلع کردم و عمامه بطور سپاهیان بر زدم و شمشیر بکمر بستم و بر اسپ
سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت شاه را کسی نتواند که بقدح پنهان کند قسم معبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش. از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم. **میفرمودند** شاه رزانی عزیزی بود مجذوب وضعی
حاکم در دعوت من الفتی تمام داشت. گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نباید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزی در مسجد جامع نشسته بود و من بجائی رفتم و سهو کردم که اهل بیت را بتفقد حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم
همان جا یافتم در آن میان بجز یکبیضه و بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه. حضرت مخدومی

اخوی من سابقه از حالِ فقر تمام داشتند، بوی رجوع نمودند بقرائت سورهٔ مزمل چهل و یکبار امر کردند تا حالِ ایشان را
وسعت تمام داد یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است به وی توجه فرمایید دعوتی
فرموده شروع گردانید بچند شرائط از آنجمله ترک کذب و ترک قتلِ حیوان وی را ان شرط پیش گشت و طفلی را گفت
بیاد بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرده با ایشان بالحاح
رجوع کرد سکوره طلبیدند و در ان نقشی نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند قدری منعقد گشت و قدری
نامنعقد ماند بعد از ان از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود والا آنچه متعهد شده بودم میکردم بی ملاحظه
شروط میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت در وقتِ سماع دارید گفتم آری بر سرِ چاهی
ایستاده بر سنگریزه چیزی نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی می خواند
زنبور ها ظاهر میشدند بچوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهبِ خالص میگشت روزی پیش من آمد که عمرِ من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید باری می اندازم که کسی دیگر لائق نیست گفتم بانداز پدرم
آن کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهرِ ما مردی صالح و فاضل بود و وی تعلقی تمام داشت به بعض
خواجه سرایان سعد الله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجا می آوردند سعد الله خان هر چند ایشان
را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمتِ ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از ان خواجه سرایان
در مبحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد محزون شدم چون آن عزیزِ صالح تغیر خاطرِ من یافت و بسبب
آن دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتی خواهد بود که پای پوش این طفل
ننگ خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بود
و در مزاج ایشان حدّت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان گفتند
این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقادِ ما آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته آید و این
وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف و سائر کتب
کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی که
اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود روزی بادشاه وقت طلب

ایشان کسی را فرستادند و دو آن سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و هر دو مصراع دروازه محکم گرفتم و گفتم نمیگذارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من باز آیم و بجمعیت خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتم نه شما را نمیگذارم تا سرانجام ندهید چون بجد دیدند ایستادند و تا سرانجام آن کار نکردند پای پیشتر ننهادند مردمان که این معنی معاینه کردند تعجب نمودند میفرمودند که مرزا محمد زاهد روزی در ماه رمضان مرا ضیافت کردند در خانهٔ ایشان بودم چون وقت مغرب رسید کباب فروشی آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا تبسم کردند و گفتند ای عزیز پیر تو نه ام و استاد تو نه ام نیاز چه معنی دارد البته غرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ غرض ندارم در سوال مبالغه کردند بالآخر معلوم شد که دوکان او بسر راه است و اعوان مرزا میخواهند که این دوکان را بر اندازند گفتند فردا متعینین را خواهم فرستاد که بی اهل حیف اقامت حق کنند آنگاه فرمودند برو گفت اینقدر کباب برای شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت اینقدر کباب فروخته نمیشود آنجا اخوندی که اطفال مرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهای این کباب مقرر کن و از خانه بده و رفت نیم روپیه مقرر کرد این فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خوان کباب را بهائی بسیار است و به نیم روپیه کباب فروش بعلت آن غرض راضی شده مرزا متنبه شدند و کباب فروش را طلبیده گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و مصالح و هیمه بچه قدر و اجرت تو چیست القصه چون حساب کردند قیمت او سه نیم روپیه بر آمد بهمانقدر او را دادند بعد از آن اخوند را طلبیده و عتاب بسیار کردند و گفتند میخواستی که روزه را بحرام افطار کنیم این کدام عقل و کدام دوستی بود آنگاه تناول کردند **مخفی نماند** که مرزا محمد زاهد هروی فرزند قاضی اسلم بود که در زمان جهانگیر از هرات بهندوستان آمده بود و پادشاه قاضی القضات گردانید شاگرد ملا محمد فاضل بود و ملا محمد فاضل بدخشانی است در ابتدای جوانی نخست بکابل رسید نزد ملا صادق حلوائی تلمذ نمود و بعد از آن بتوران رفته فیض صحبت و حل معاقد کشاف و غوامض معقول از ملا مرزا جان شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذهٔ آن و سرآمد اساتذهٔ زمان بود کسب نموده بدار السلطنه لاهور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش ملا جمال لاهوری که در عربیت یگانهٔ روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه گشت مرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود و در جودت ذهن و استقامت فهم عدیم النظیر زمان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیه شرح مواقف و حاشیه

شرح تہذیب و حاشیۂ رسالۂ تصور و تصدیق مشہور اند و در میان طالبان متداول غیر اینہا تصانیف دیگر نیز
داشتہ اند چون حاشیۂ شرح تجرید و حاشیۂ ہیاکل ظاہر التسویہ حاشیۂ شرح مواقف بتقریب قراءۃ حضرت ایشان
بود و تبیض آن در کابل چون استعفا منصب احتساب کردند بکابل رفتہ گوشہ اختیار کردند میرزا از مشرب عالی
صوفیہ نیز بہرہ تمام داشتہ اند و صحبت یکی از اکابر این طریقہ دریافتہ دو سہ نکتہ از تصانیف ایشان بخاطر فقیر
چسپیدہ یکی آنکہ در مبحث وجود می نویسند والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری
متحقق فی نفس الامر وبمعنی ما بہ الموجودیۃ موجود بنفسہ بل واجب لذاتہ وذلک لان
معنی کون الشیء اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفہ بحیث یصح انتزاعہ
عنہ فہہنا ثلثۃ امور الاول المنتزع عنہ وہو الماہیۃ من حیث ہی والثانی المنتزع وہو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وہو الوجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ
وہو الوجود القائم بنفسہ الواجب لذاتہ لانہ لیس قائما بالماہیۃ لا علی وجہ الانضمام والا لزم
تاخرہ عن وجود الموصوف ولا علی وجہ الانتزاع والا لزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر
بل انتزاعات غیر متناہیۃ دیگر آنکہ در مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا
وعلما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فہو مبدء العلم التفصیلی وخلاق للصور الذہنیۃ والخارجیۃ
وہو العلم الحقیقی وہو صفۃ الکمال وعین الذات وتحقیقہ علی ما الہمنی ربی بفضلہ ومنہ
ان للممکن جہتین جہۃ الوجود والفعلیۃ وجہۃ العدم واللافعلیۃ وہو بحسب الجہۃ الثانیۃ
لا یصلح ان یتعلق بہ العلم فانہ بہذہ الجہۃ معدوم محض فالجہۃ التی بحسبہا یتعلق بہ العلم
ہی الجہۃ الاولی وہی راجعۃ الیہ لان وجود الممکن ہو بعینہ وجود الواجب کما ذہب الیہ
اہل التحقیق فعلمہ تعالی بالممکنات منطوی فی علمہ بذاتہ بحیث لا یعزب عنہ شیء منہا ویعینک علی فہم ذلک
حال الاوصاف الانتزاعیۃ مع موصوفاتہا فان لہا وجودا یتحد وجودہ والوجود الخارجی فی ترتب الآثار و
ہو منشاء الاتصاف وبحسبہ الامتیاز بینہا وبین موصوفاتہا واما العلم التفصیلی فہو علم حضوری
بالموجودات الخارجیۃ وبالصور الذہنیۃ العلویۃ والسفلیۃ فتامل لعلہ یحتاج الی تجرید

الذهن ودقيق النظر وقد نزدنا على ذلك في تعليقات شرح التجريد ++++

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

میفرمودند در واقعه دیدم که جماعتی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز در آن جماعتم
بقعهٔ پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همهٔ آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوی آن جماعت
متوجه شدم و گفتم بطلب کیا این همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که اینهمه سعی برای او میکنید برخاستند
و با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا مبشرست بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیانا
شیخ در آمد در توحید میباشد میفرمودند که در وقتی از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقیق تجدد امثال کردم
حالتی افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلق و مرتبطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض
گردد میفرمودند شبی در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانهٔ من تشریف آورده و من از تنگی خانه و
انتشار اثاث بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناملائم ست مستحیی بود. خجالتم و از آن سو تلطفات و
تفضلات بی پایان مبذول میشود علی الصباح بخانهٔ حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون
خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین ضیق غرق عرق
خجالت میشدم و از آن سو تلطفات بمزید صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام
تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که درین واقعه دال علی الحق بصورت حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق
بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت
حق در حسن صورة متمثل شده و بر رو برقعه ست و درمیان من و او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت
دل از جا رفت خواهان قرب شدم براین امر شرف شد و قدری نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت
و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاه از وجود برقعه متنگ آمدم و ارتفاع آن
آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق ست که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم آخر حجابی ست از حجب آنرا نیز
برداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبهٔ اولی میسرست و خاصه را مرتبهٔ ثانیه و اخص الخواص را مرتبهٔ ثالثه و فلان
ازین ۳ مرتبه هیچ ندارد میفرمودند یکباری قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورت زنی جمیله که تجلی و حلل فاخره

آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بشیر شعله میزد با آخر معانقه کرد و با من یکی گشت خود را عین آن حجاب دیدم
و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب حروف گوید این
واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شعبه ایست ازان میفرمودند در واقعه دیدم که اسماء الٰهیه مثل حی
و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیه مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
مینمود و آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسیط دائره است ازینجهة بآن صورت متمثل شد حضرت ایشان میفرمودند
که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دران
مدت هر کسی را که از ابتداء خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود والله اعلم میفرمودند در
واقعه بمن دو کس نمودند یکی مستغرق در ذکر حق او را بما دون حق هیچ التفاتی نیست و نه بخود و دیگر اکمل و اتم ازوی مع هذا
شعور خود و شعور عالم دارد و بآداب ظاهره و باطنه نیک مهذب است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی ست در
ذات حق و ثانی آیه کریمه لنحیینه حیوة طیبة مبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات غنا کلی و غلبت تامه
دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالی بملائکه امر فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانها
تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین نتوان یافت
و نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا
می بینیم در آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور را از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق بجهت دیگر واشده چیست که اینجا
مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظر می آید آنگاه بکا و وجد بر من غالب آمد آن نوع صیح می آمدند در آستین یا دامن
مرا می گرفتند و میگفتند اینجا جای شادی و خوش است نه جای اندوه و بکا بعنف آستین و دامن می افشاندم و از انها اعراض
میکردم آخر ما گفتند ترا قسم بمقصود و معبود تو ما هم مگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزی ازان اسرار در میان
نهادم جهد اجلال کریم متعال الهام فرمود که آیا در کتاب نخوانده کانت لهم جنت الفردوس نزلا نزل آنست که برای
مهمانان می آمدند تا بران نشینند بعد ازان فکر ضیافت کنند پس چندین وقت بگاه حاجی ایلکی سید نور علی ذکر میکرد که
شبی نشسته بودم و بحضور مشغول داشتم دران اثنا شبحی سیاه در ظلمت ظاهر گشت دانستم که جنی ست میخواهد مرا ایذا دهد

بهمت قویه بسوی او متوجه شدم وخواستم که او را هلاک کنم براه این همت بر من آمد ودل مرا احاطه کرد مشوش شدم
وجمعیت بکلی زائل گشت وهر ساعتی غالب می آمد وبکفر وفسوق وشک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان
التجا بردم مکرر رجال من متوجه شدند با همه عبارات ملهم گشتند وللعشق حالات عجیبة وغریبة وقطع بقیه فی خصوصه
وعظیمه ع ما پروریم دشمن وما میکشیم دوست ۞ چرا کسی که چون وچرا کند در قضای ما ۞ گاه بالمواجه عتاب کنیم وگاه
بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم لوازم عشق نماند واگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء وهو العلیم الحکیم
ونیز ملهم شدند بآنکه در دفع این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی ونیز بکثرت اشتغال بهم رود
این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان وحاضر این قضیه وسفیر در آن میان بود استماع دارد که رجل
نامی یکی از اقربا محمد فاضل را فرزندی متولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند وهمت گماشتند
فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد وبرا وقت نزع رسید در آنوقت در اکبرآباد بودیم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان
الهام فرستاد که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بتو اجر جمیل ارزانی داشتیم محزون ومتالم مشو ودر بند
این مباش آنگاه افاقت واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر العه است که در وقت
تولد او بنا بر دعای حضرت ایشان همین را وبرا فرستاد تا محمد فاضل را باین قصه آگاه کند ومراسم تعزیت بتقدیم رساند محمد فاضل
این واقعه باذکر وقت تاریخ بر کاغذی ثبت نمود بعد یک هفته کتابت رسید حقیقت بی کم وکاست موافق افتاد میفرمودند
وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی برخورم بسرم در دادند که وی مبتدع است بخانه او نباید رفت نفی
این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم وبرخاستم که بروم پای من بلغزید بی آنکه آنجا گل ولای
یا سنگ وچوب باشد ضرری قوی رسید وباز افتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول میکردی چندین الم بتو نمی رسید
حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند وکما قال میفرمودند
روزی بسرم در دادند اجمالا که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر بر آمدم در بعض مواضع شهر ملهم گواهی داد که مطلوب تو اینجا
است پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش اینجا می ماند بدیدن او رفتم وی گفت که
جبه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده ومشتاق شدم بآنکه آنرا بهر که امروز پیش من آید بدهم بسبب آن جبه گرفتم وشکر
خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعیین جهت قبله سخن افتاد ذکر میفرمودند که بحسب آنچه ما بچشم وجدان مشاهده کرده ایم

آئیم باید که این سمت ایستاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف شدند میفرمودند که ذکر اسم ذات میکردم جمعی
فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و بتسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آئید
و در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم که نزدیک تو آئیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال
اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات ظاهر میگشت یکبار پای پوش نو پوشیدم در وقت مشی آوازی
از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب شدند میفرمودند که باری در بهلت بودم مرا درجه نمودند که این درجه
کسی است که امروز بیعت خواهد کرد در آن روز زنی تهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرسوم است آورد
گرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد
و بدان دولت رسید دیگری از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود تجرید و بیعت کرد میفرمودند که باری نماز عصر جماعت
شد بسرم در دادند که هر که درین نماز با تو اقتدا کند مغفور است شخصی در آن جماعت بود که دل من او را گواهی این دولت
نمیداد اتفاقا چون تکبیر گفته شد وضو او بشکست چون بیامد نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر اجنبی بیامد و شریک
نماز گشت میفرمودند در ابتدا میخواستم که دوام صیام اختیار کنم بحضرت خاتمه علیه الصلوت و التسلیمات متوجه شدم
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا
مشترک آن نان را پیش آنجناب نهادم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش
آنجناب نیز بردم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب بردم
پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر همچنین هیچ این نان تقسیم شود
حصه این درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تامل بودم که نکته در عذر گفتن چون
نوبت بذی النورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امور و وقائع تمثل رابطه است چون بابوبکر صدیق
رضی الله عنه طریقه نقشبندیه می پیوندد و بحضرت عمر شجره نسب با میرسد و بحضرت علی از جهة امهات نسب متصل میشود
و نیز طریقه نقشبندیه و سائر طرق صوفیه میرسد و در بعضی وقائع از آنجناب خصوصا گرفته ام لاجرم این معامله واقع
شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند
در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شد و بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود که بجهت

آن صورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد در آن اندوه قدری بغنودم حضرت پیغامبر را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوی که آنرا بزبان هندی زرد پلاؤ میگویند مرا مرحمت
فرمودند سیر بخوردم بعد ازان آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر آشامیدم بعد ازان مرا افاقت شد
جوع و عطش همه زائل گشته و [illegible] دری بجا حاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود بعضی از مخلصان
آنرا باحتیاط شستند و تیمنا و تبرکا ازان افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت خاتمیه را علیه من
الصلوٰة اتمها ومن التحیات انمها در واقعه دیدم گویا مسجدی ست از یاقوت سرخ که ظاهر او از باطن او حکایت
میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه وآله وسلم بر هیئت مراقبه نشسته اند و اصحاب و کمل اولیا بپیرامون آنحضرت
بر هیئت مراقبه صف زده چون من بر سراپردهٔ یاقوتی که بر دروازهٔ آن مسجد فرو هشته است رسیدم حضرت غوث الاعظم
و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم
فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلفای من متوسل بودند من باو اولی ترم و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از
خلفای من تربیت یافته من باو اولی ترم یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند
و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم
فرمودند چندان مناظره چرا میکنید چون در طریقهٔ ما و طریقهٔ شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست
پس متصدی این امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما او را اندرون ببرید اما فی الحقیقت او از آن
من است و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و اینهمه مناظره بحسن ادبی بود که بهتر ازان صورت نه بندد
آنگاه خواجه نقشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیا علیه الصلاة والسلام اندکی
پیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود
بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسیکه نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی پرسد که ترا که آورده
ایشان گویند منش آورده ام خواجه برین خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین است بعد ازان آنحضرت سر برآوردند
و بشارات بی پایان مشرف فرمودند قول کاتب حروف آنست که تتمهٔ این واقعه آنکه آنحضرت بخلوتی بردند و
نفی و اثبات بملاحظه عجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند [illegible] خبر انا املح و اخی یوسف اصبح [illegible] [illegible]

بخاطر میگذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و منقول شده که چون حضرت
یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند ظاهراً کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا میکشیدند و همچنین از حضرت
سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسا نمودم فرمودند
جمال من از چشم مردم مستور است غیرةً من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که بینندگان یوسف کردند
اینجا دانستم که از حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یا دوبار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد و بعد
ترقی از ان جمال شرلی بدیشان رسیده باشد میفرمودند حضرت سید الرسل علیه الصلوات و التسلیمات را در واقعه
دیدم بمن متوجه شدند از برکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور میکردم و آنها را نیک میشناختم تا بجائی رسیدم
که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که بهر محالی که
آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که باوجود فقدان استعداد چهرهٔ این مقصود جلوه
نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد
آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریائی آتش است که هیچ ولی در وی نتواند گذشت بعد ازان مثل مقامات سابقه که در ولایت
گذاشته بودم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها حقیقی بودند و سابق مجازی
اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمودند احساس کردم که
وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم من با من بود کاتب حروف گوید که درد
این فقیر میسری که درین واقعه بدریای آتش متمثل گشت و دانستن آن موقوف است بر مقدمه آنکه سبب بعثت
توجه عنایت ازلیه است ناشیه از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بمثابه توجه آن در وقائع عظیمه از طوفانات
دقیانه و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند منشا آن استعداد نفوس عالیه ایشان است و بس و مرعی آنجا غیر مصلحت
این نفس نیست و انبیا علیهم السلام نبوت ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم النفس است و ثانی در
عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول غبار آن حکمت خلق است و ثانی غبار آن حکمت
تدبیر و اول فی الجمله کسب را راهی است و ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد دیگر پس
امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریا آتش والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند

که یکبارگی مرا تپ گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت تغیبی واقع شد در آن
نفسه حضرت شیخ عبدالعزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه وآله الصلوات والتسلیمات بعیادت
تو می آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند پای تو آن سوست سر بستر او جهی باید گذاشت که پای تو باین جهت
نباشد بافاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سریر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت
رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بُنَیَّ حلاوت این گفتار بر من مستولی شد وجدی
و بکائی و اضطرابی عجیب بمن ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود قمیص
مبارک از اشک من تر شد و آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتهاست که آرزوی موی شریف
دارم چه قدر کرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لحیه
مبارک دست فرود آوردند دو موی بدست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند
یا نه برین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد ازان بشارت صحت
کلی و امتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آن دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان
جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند آگاه باش ای فرزند آن دو موی
را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام ازانجا خواهی یافت بافاقت افتادم و ازانجا یافتم و در جائی بتعظیم
مضبوط کردم بعد ازان یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر موت مشرف
میگریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم و در وقت
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولاً باهم پیچیده می باشند چون درود خوانده
میشود هر یکی جدا می ایستند دیگر آنکه یکمرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمیدادم
چون مناظره بامتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد
حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر هم نبود یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است
دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگری توبه کرد و یکی گفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیوم بار بآفتاب
بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان منسلک گشت دیگر آنکه برای زیارت برادرم

عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد بدل خود متوجه شدم معلوم شد که فلان جنبت
بشامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت
آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی
از آن دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون بکمال ظهور صفات الٰهیه در آن مظهر اتم مشاهده کردم بسجده افتادم
آنحضرت انگشت به دندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطر من آمد که در منع باین صورت چه نکته
باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی باعتقاد معبودیت او و آن کفر است دیگر
بمشاهده ظهور صفات الٰهیه در وی و آن ممنوع ست بجهة مشابهت بکفر پس فرق را درین دو سجده باین وضع
منع فرمودند که دندان تصریح ست میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم که شیعه است یا نه حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم گویا بر سریری دراز کشیده اند عنایتها فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سریر
نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود میفرمودند
روزی در واقعه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین درودی حسب فهم و معرفت
خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی وآله واصحابه وبارک وسلم چون
این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در
ایام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدری
نخود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان
آن نخود و قند نیز معروض داشتند بنهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزی از آن
تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بندگان حسینی نیز
روایت کرده اند اما این قصه بحضرت ایشان ست بی اشتباه بجهة نسبت که تعدد شده باشد میفرمودند که
در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در راهی بر بغلی اند یا قدرت تسریح کشیده اند و بعضی
قدرت الٰهی می رود و سوار اند و من نیز در رکاب ایشان سیر می نمایم ایشان میفرمایند که بیا با ادب بنشین و من بمراعات

ادب برین امر اقدام نمی کنم آخر با نزدیک بمزاح آمده فرمودند که پردهٔ این بهل فرو گذار بر پایهٔ آن بر آمدم و
خواستم که پرده فرو گذارم در آن وقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین
رضی الله عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی
که هر دو دست وی در دست قرة العین حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد بعد ازان در بهل نشانده
و بانبساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه دست داد بجناب ایشان التماس
نمودم که نسبتی که ما فقیران کسب می کنیم همان ست که در حضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اصحاب کسب
میکردند یا بسبب مرور دهور متبدل گشته فرمودند لمحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در
نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند این نسبت تو همان ست بی تفاوت میفرمودند
در ابتدا ار اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتم از آنجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه
دیدم گویا در پیالهٔ چوبین آب دادند سیر بخوردم آنگاه از هر سخنان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه دادند
میفرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن ست لیکن
فتیله را حرکتی می باید تا بتازگی برافروزد مرا بآن خدمت امر فرمودند چنان کردم بعد ازان نسبت مختصهٔ خود
افاضه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الله را بمن نمودند گویا بازاری
ست وسیع در آنجا دکانهای مختصه هستند در هر دکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفای خود نشسته بر آنها مرور
میکردم تا بدکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و درمیان آن جماعة نشستم آنجا عبارت نصوص الاعیان ما شمت
رائحة الوجود مذکور میشود هر کسی معنی دیگر میگوید چون نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این معنی باهتزاز
آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدتی بر آمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظهٔ من ست آنگاه
ازان مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشه هست
گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفای ما در حکم ما اند چون
از ایشان اجازت یافتید گویا بی واسطه از ما یافتید گفتم بی واسطه را لطفی دیگر و لذتی دیگر ست فرمودند
من هم اجازت دادم بطریقه من مردم را ارشاد نموده باشید چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتدا و وسط و انتها گردیده اید حاجت به بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که مدتی
شور و شوق حلاوت آن در خاطر من ماند بعد ازان پیشتر رفتم و بتفرج سلاسل میکردم آنجا عجائب بسیار دیدم
در آخر به سیر عرش رسیدم و دیدم که سلسلهٔ حضرت معلق بالعرش و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که با
استغراق ایشان آن نیست که خلفای ایشان چه اموات چه احیاء متوجه توجه بخلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گوید
نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفهٔ سر وسعت زیاده تر است استغراق ازان غالب آید و نسبت حضرت
غوث الاعظم را در لطیفهٔ روح وسعت زیاده تر است هیبت روحانیه ازان میخیزد و نسبت قادریه و صوفیه را وسعت
در لطیفهٔ نفس زیاده تر است یا اضافت شاقه ازان میکردند و فتند بظاهر اللفظ هیچ یاره ازان گفتند که نفوسی که
قوی ارشاد در ایشان نالیها است علوم و معارف عجیبه نزد ایشان چندان وزن نمی افتد والله اعلم
میفرمودند به زیارت مرقد منور خواجه قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بعد
قصور و ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان مقام پاک نباید برد و بایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر
شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
آوردند معلوم شد که بر ان تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد ازان
تخت را فرشتگان بر داشته بردند خواجه قطب الدین بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم و همچنین
میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه میگوئید در حق شعر گفتم کلام حسنه
حسن و قبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
فرمودند بارک الله آنچه ما میکردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می شنیده باشید گفتم
در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا انکار فرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود میفرمودند
این واقعه را مدتی برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار به زیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود
گمان کردم که مراد پسر پسر است بدین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود

بعد از زمانی داعیهٔ تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش کردند و ولی الله مسمی کردند بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و متهیئ نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میکردیم بدان ملتذ می‌شویم پس ادای این امور بجهت لذت ست نه بتکلیف بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس نمی‌نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبر آباد اثنای مراجعت از درس مرزا محمد زاهد بکوچهٔ دراز پیش آمد ابیاتی از شیخ سعدی در آنحالت میخواندم و ذوقی میکردم

ع جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع ست ٭ جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت ست ٭ سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق ٭ علمی که ره بحق ننماید جهالت ست ٭ مصرع چهارم از خاطرم برفت و در من قلقی و اضطرابی ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی درویشی فقیر و شخصی ملیح روئی از جانب یمین من بر آمد و گفت ع علمی که ره بحق ننماید جهالت ست ٭ گفتم جزاک الله خیر الجزاء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاه دو دسته تنبول را بر آورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر یاد دهانیدن ست گفتم نه و لیکن شکرانه است گفت من نمیخورم گفتم از جهت شرع احتراز می‌نمائید یا از جهت طریقت و ایا کان بیان فرمائید تا من هم احتراز نمایم گفت از ینها چیزی نیست و لیکن نمیخورم آنگاه گفت مرا زود می باید رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفت شتاب تر میخواهم پس قدم بر داشت آخر کوچه نهاد دانستم که روح مجسم ست ندا کردم که بنام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه میخوانده باشم گفت سعدی همین فقیر ست میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رفتم شخصی را دیدم که مرقعی بخود پیچیده است خوابیده و شعاع محبت از وی بر می آمد معلوم شد که این شخص سر حلقهٔ مجاذیب ست و هر مجذوب از وی مستمد ست ظاهرا قبل زمان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آن صورت مثالیه تربیت الٰهی باشد به نسبت مجاذیب سر استیلای نسبتی که مشوش عقل و تدبیر بود آین فقیر از یاران که حاضر این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبهٔ ڈاسنه بزیارت مخدوم شیخ الله دیه رفته بودند و شب آنجا هم بودند در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر طعام مترشح شد

وملال بیاران غالب آمد آنگاه زنی بیامد طبق برنج و شیرینی برسر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بیاید بهمان
ساعت این طعام پخته به نشینندگان درگاه مخدوم الدولهٔ سالم درین وقت آمد نذر را ایفا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد
تناول کند مبیضر موده بود یکبار وقتی شب سیر میکردم بمقبرهٔ بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم دران
وقت بخاطر آمد که درین بقعه هیچکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مردی دو موی کوزه پشتی ظاهر شد و بزبان
پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از نغمهٔ او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هر چند
بوی نزدیکتر میشدم دورتر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر
بنسبت احیاء بود گفت دران وقت مطلق تصور کردی والحال تخصیص میکنی آنگاه غائب شد مبیضر موده شیخ بایزید اتفاقا
گو عزیمت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفاء و صبیان و نسوان برآمدند و هیچ زاد و راحله نبود خدمت مخدومی
اخوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک تغلق آباد رسیدیم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایهٔ درختی
فرود آمدیم و همه یاران خفتند من بمحافظت جامهای ایشان بیداری بودم درین اثناء چند سوره قرآن تلاوت کردم
درانجا چند قبور بود صاحب قبری بسخن آمد گفت عمریست که قرآن نشنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر
بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد و ششم بار نیز خواندم بعد ازان در خواب
مخدومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکرر التماس قرائت کردم قبول ننمودند تا آنکه مستحیی شدم و شوق هنوز باقیست
شما ایشانرا بگوئید که قدری بسیار بخوانند ایشان بیدار شدند و من بگفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور در
مقبور مشاهده کردم و گفت جزاک الله عنی خیر الجزاء آنگاه سوال کردم از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال
هیچکس ازین قبور ندارم اما حال خود خواهم گفت ازان زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندیدم
اگرچه نهایت تنعم هم نیست گفتم هیچ میدانی که ببرکت کدام عمل نجات یافتی گفت ببرکت آنکه همیشه نیت داشتم که از
تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و اذکار دست باز دارم اگرچه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بمحض
عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلوله با شیخ بایزید بر خوردیم و با نا آوردیم مبیضر موده بود روزی در
مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبری بنظر آمد که بذکر ودی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذاکر اند شدم
فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند بایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند آنجا سیر

بود از وی پرسیدم گفت این قبر بزرگی ست عمر من هشتاد سال ست و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بیست
سال او کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذور می آوردند و بزیارت
از دور می آمدند و بر وی مزوران می نشستند بمثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد از آن خمول بر این عزیز
غالب آمد و مردم ذهول ورزیدند میفرمودند در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوة
رخصت ست گاهی باتمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت
و سرور دارند و بمن بسیار ملتفت اند میفرمودند والد من علیه الرحمة شهید شده بودند احیانا برای من متجسد میشدند و از اخبار
حال استقبال خبر میدادند یکبار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد گشت در آن ایام
در نصف النهار تنها بحجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواهم کریمه را ببینیم لیکن در آن محل
مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گران می آید این مستورات را از آنجا برخیزانید چون خیزانیدن ایشان
ممکن نبود پرده کشیدم پس بر سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و کریمه میدید و هیچکس دیگر نمیدید یکبار متنبه شد و گفت
واعجبا مردم ایشان را شهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را گذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدی انشاء
الله تعالی علی الصباح وقت اذان فجر شفای کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز
در عقب ایشان میرفتم فرمودند شما باشید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت
ایشان در دهلی بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ
ابوالفتح قدس سره ظاهر شده و رقص میکنند نزدیک است که شما ازین معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند لمحه نگذشته بود
که حال اهل مجلس متغیر شد و هایهوی عجیب خاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره
می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکنند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر
متوجه شدند و بعض معارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم
فرماید لاجرم اینهمه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایت طویل القامت آمد
با هیبت تمام و در دست او کمان و چند تیر سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت ما ترکانیم مدتی باشوق
ملاقات شما داشتیم ازین راه عبور میکنیم خواستیم که شما را ببینیم امروز از فلان جا برخاستیم و مامور شدیم که فلان جا

بر وی بشمار البشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما دین با نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت بیرون رفت
بعد ازان انتقال با بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بلا بظهور رسید میر مظفر مود ودی روزی
در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانی گفتم
بعض کمالات هنوز حاصل نشده غیر محصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه بازگشت بر پشت او جواهر
صحیح دیدم بشکل استاره و این قصه اختصار کرده شد میر مظفر مود ودند از بلده رهتک وزی تفرج برآمدم چون ماندگی
راه و حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر درآمدم تا آنجا دمی استراحت کنم بمجرد درآمدن محسوس شد که
دران قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم ازینجا زود برآئید که این مقبره باتش مملوست وقتی
پنداشتم که آنجا مسلمانی باشد هندوی در آن صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف
اعتراف کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها بهیئة قبور مسلمین ساخته
میر مظفر مود ودند مردی صاحب کشفی در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از ما هر که پیشتر
بدار البقا رحلت کند آن دیگر را بر حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانی
بغایت عالی نشسته و بهمه انواع نعم محظوظ است الا آنکه بصارت کما ینبغی ندارد سبب قصور آن پرسیدم گفت
همان عقیده که با شما دروی مباحثه داشتم کاتب الحروف گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی مردی بود که کتب وحدت
وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه نوعی از تساهل داشت بعد وفات او حضرت
ایشان بر قبر او ملتفت نشستند و فرمودند ما خود دست بآن تساهل او امن شفاعت او کردیم میر مظفر مود ودند یکبار بعد اکبر آباد
در موسم عمر باد باران سواره میرفتم گل ولای پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و دیگر بسر آب می آمد و فریاد و فغان
انجه میکند نمید چون این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را دریاب آنکه دستگیر
نمود از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و آنرا برآورد و دران
نزدیکی حامی بود از انجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از انجا نان شوربا گرفتم و سیر خورانیدم آنگاه گفتم این
سگ این محله است اگر اهل محله تیمار داکنند بهتر و الا با محله خویش ببریم خباز تیمار آن التزام کرد لوبی دادم دیگر گذشتم
بعد چند بازین قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگی پیش آمد و دران کوچه قدری

لای و گل هم بود بخاطرم گذشت که ازینجا زود باید گذشت تا ترشاش آن سگ بجامه نرسد زود رفتم و آن سگ
زودتر آمد بر سر جای که لای هم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم وعلیک
السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلته
علیکم محرما فلا تظالموا بر من چرا ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برای آدمی و حیوان
هر دو مخلوق شده می بایست که تو باهستگی می آمدی و من باهستگی می آمدم هر جا که هم می آمدیم مضائقه نبود گفتم بنی
آدم مکلف اند بطاعات و تطهیر ثیاب و اگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجی عظیم بود ازین جهة مبادرت
کردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیهی
راست میکنی اگر جامهٔ تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفهٔ انسانیه بعجب و خودبینی متنجس شده بهفت
دریا پاک نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و بتعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی حالا درین
راه میر و گفت درویشان متقدمین ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این دو لفظ باز گو
گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را
برای خود میگیرند و دون را بدیگران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی پس
بجانب گل و لای آمدم و جای خشک برای او گذاشتم گفت بخدا تعالی بعقل مقدس توان رسید نه بعقل مظلم گفتم
عقل مقدس چه باشد و عقل مظلم چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب مهتدی شود و عقل مظلم
آنست که تا نشنوند ندانند بعد ازان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستم هیچ نبود دانستم که برآمدن سگ
بجهة مقبول شدن بهمان صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سلخ رمضان یوم الشک در مسجد جبو تشنه بودم عصفوری
بیامد و گفت فردا روز عید ست این را با حاضران گفتم فرهاد بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن عصفور گفت
کذب خاصهٔ بنی آدم ست در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و گنجشکی دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد
عنقریب پیش قاضی گواهی ثابت شد که هلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را
صوتی بود مشابه اصوات عصافیر دیگران هیچ فرق نمیکردند اما در ضمن صوت او بتعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم
اوکما قال شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از

مدتی آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلاغی می نشست چند روز دست کرد او را نمی بینیم گفت بیا فلان شکار
کرد و طعمه صقر ساخته افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع زاغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب ذکر حق سبحانه میگذرانیدم گاهی بجهر و گاهی بخفیه در میان ذکر
از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما را از این
سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسی
می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد از آن غائب
شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه چشمان او وحشتی ظاهر مشهود میشد
میفرمودند جنی بمن بیعت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد از صفت صلوة التسبیح سوال
کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک تفهیم روزی پریان محمد غوث را ایذا میدادند و چارپائی
او را بر می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان برسان اینها
پریان بودند که ترا ایذا میدادند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر دکن دارم معلوم نیست که زنده
باز آیم یا نه دعا نجات طلب کرد و دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس میرزا محمد زاهد مراجعت
کردم گذر من بر دروازه سید لطف سونپتی افتاد مضطربی ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم گفت
بلیه عجیبه است مرا بخانه برد یکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید بتعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبدالله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شدید و
محمد طاهر با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم چه شما مرا نمی شناسید
گفتم چه میخوانی گفت کافیه از بحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید لبیک و سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان
کن بوجهی که از طالب علمان کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود
گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام
ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفه که
بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت دارم این مستوره در آنجا تماشا کرده جای مرا تنجیس ساخته و

وقت مرا مشوش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شده برفت همان ساعت زن ستحی شد و پرده بر روی خود کشید

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیدهٔ وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اول انچه روپیه پیش ایشان میگذرانم نه نهم
چه میگویند پس گفته فرستادند که امروز بدیدن شمای آئیم گفتم مقدر آنست که ما آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند
سواری مهیا کردم گفتم تهیهٔ سواری فائده ندارد این مناظره باستداد کشید و باخر جائی تعیین کردیم که هر که اولا آنجا رسد
دیگر را باز گرداند هر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
بدان جائی رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانهٔ ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد ازان حضرت
ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان بابیا و ردو دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه زر برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد در عشرهٔ آخیره رمضان معتکف شده بودند
بدیدن ایشان رفتیم در اثنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از وی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد از یوسف یا از ناحیهٔ دیگر آمده بودند و برای ما ارمغانی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در استراح بودم که صورت آن ظاهر
شد چون دیگر باره ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه‌ایست از نشان دو ته ابره او سبز مشجر ست و استر او شتری رنگ و هیئت آن
نه مثل هیئت لباس ماست چادری ست که طرف بالائی او مدور ست و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه چهار خانه
ملفوف ست گفتند همه موافق واقع ست الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی فرستاده
در چهار خانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامهٔ دیگر ملفوف بود اما آنجا خرج شد بعد ازان
در چهار خانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سهرند برای جهار منقد آمدند

چون بر خوردیم گفتند یکی از نهها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید در
اول ملاقات با بادشاه سرانجام می یابد و آن دو متوسط یکی بعد دو سه روز و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقدمه
اول همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توجه خواستند گفتیم
چنین نیست اول شما را با اعیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند می باید رفت با ایشان میعادی مقرر باید ساخت
بعزیزی از مشائخ که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد گذشت و از ان کار بوی
بشام نرسید بعزیز دیگر رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز گذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتیم
وقتی باید که از زبان من بر آید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر اسد دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد
نماز عشا می نموده باشد مدتی شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از ان گفتیم امروز پیش
بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند
ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب الخواه سرانجام داد میفرمودند بخانه شیخ عبد الاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان
میخواندند من نیز دخول در ان خواستند گفتیم ختم خواندن عبث است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه
کار است گفتیم آری فلان کار است و صاحب این کار زنی ست که شکلش اینست و سن او اینست هم چنین میگفتیم تا آنکه تفصیل
احوالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا میشود و حضرت ایشان یکباری
بخانه شیخ عبد الاحد رفتند ایشان پسر خود را گفتند مرده شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه
بود شیشه کلان را گذاشته و خورد را بیاورد حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا گذاشتی برو آن را
بیار کاتب حروف گوید شیخ عبد الاحد مریض شدند و حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود
خویش شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند تا آنکه شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت
که در جناب اولیا مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ باخر رسیده است
درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد
و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین در قصهٔ خان عالم که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراست
خویش که مردی حقیر وضعی برقعه پوشی بغایت درد مند هر ساعت شعری یا دوهرهٔ عاشقانه خواندی و بسیار
بگریستی پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
مار سیاه است ازوی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس مستورات
بر آمد و در خانهٔ عاقل خان صوبهٔ دلی بتقریب خیرات در رفت وقت بر آمدن یکی از حجاب هیئت مشی او انکار
کرد که این مشی نسا نیست تجسس افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس کردند آخرها معلوم گشت که زن کسی گرفته
گریخته بود برقعه پوشی و زاویه نشینی از نتیجه اختیار کرده و آن درد مندی همه تلبیس ابلیس لعین بود میفرمودند عبد الحفیظ قصاب
عزیمت وطن خود کرد و برای وداع پیش من آمد یک بدستاره نیم روپیه طلا آورد و خواست که نیمهٔ دیگر بخدمت مخدومی شیخ
ابو الرضا محمد گذراند بوجه طیبت گفتم شما را در میدان معظم آباد که بسیار هولناک است مشکلی پیش خواهد آمد یک پایه
پل منفصل گردد و درست کردنش در آن میدان متعسر شود هر که محافظت سواران پل کند از ضربهٔ سنقله
نماید در جمع اسباب باید که تمام روپیه گیر روی تمام روپیه آورد و رخصت شد بعد مدتی چون مراجعت کرد گفت
در آن وادی هائل که خطر قطاع طریق بسیار بود پایهٔ پل منفصل گشت چند مسافه بی پایه روان شد و هیچ
ضرری بما لاحق نشد و در آن بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا از قافله باز پس نماندیم استماع افتاد که روزی
در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود یا وقت شمعی بود چراغ را امکان روشنی
حضرت ایشان فرمودند این چراغ را در نظر میدارید عجائب صنائع الله تعالی مشاهده کنید چراغ را که پیاله بر آن بود
حضرت ایشان بآن سو متوجه شد چون جمعیت ایشان مشهود گشت پیاله از سر چراغ برداشتند بتازگی می افروخت
و شعلهٔ او هرگز اضطراب متوجه نداشت والله اعلم میفرمودند محمد مظفر این نامه نوشته بدست کسی فرستاد و در آن جا
مسطور بود که حامل رقیمه منکر تاثیر و توجه است اگر نظری بوی فرمایند سبب هدایت وی باشد در همان ساعت بعد مطالعه
وی نظر کردم بیهوش گشت غیبت کلی دست داد و از آن عقیدهٔ فاسد نادم شد حضرت ایشان میفرمودند
فرمود بیک بار مشکلی پیش آمد نذر کردیم بار خدایا اگر این مشکل بسر آمد این قدر مبلغ حضرت ایشان

وآن نذر از خاطر او رفت بعد چندی اسپ او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از
خادمان گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفاء نذر است اگر اسپ خود را میخواهی نذری را که در فلان محل التزام
نموده بفرست وی نادم شد و آن نذر فرستاد همان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب دعوت از
روم بایران آمد و از ایران به هندوستان او را عبد الله چلپی میگفتند عجائب بسیار ازوی مشاهده میشد از آنجمله آنکه
در حجره بی آب و نان چهل روز معتکف می‌ماند و دروازه حجره بند میکردند سالم برمی آمد و بسا بودی که دران تاریکی قرآن
نوشتی و بسا بودی که بزمین در رفتی و هرجا که خواستی برآمدی مردمان میگفتند که از اولیاست صاحب کرامات است بدیدن
وی رفتم و دران ایام بخانه بعض ایرانیان از بادشاه مختفی شده بود نخست با آن روافض برخوردم در دوازده مسئله
مذاکره افتاد در همه الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا گفتم بشنوید گفتیم مذهب من خذ ما صفا ودع ما کدر
پس چندان بتعصب پیش نیامدند آنگاه مسئله مسئله مذکور میکردم و بدلائل برهانیه و خطابیه الزام میکردم قبول می نمودند
و محل انکار نماند آنگاه با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی
ازان ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چنان دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشته بودم دعوی
برآمد عبد الله این را شنید و انصاف داد بعد ازان دعای سیفی بخواندن مشغول شد بجای سید که بحسب نحو دو وجه اعراب
احتمال داشت اما بحسب معنی یک وجه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است
و خطا نیست و درآن باب مناظره کرد و نسخ دعای سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه
سیزدهم از برکات شیخ احمد جام از خانه بعض از طلبه آنجا موافق من برآمد انصاف داد و معترف شد آنگاه با ایرانیان
گفت هیچ میدانید چرا چندین بحث کردم چون اینجا رسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبد الله چلپی مرید حضرت ایشان
شد و طریقه قادریه گرفت میفرمودند روزی بخانه سید لطف الله رفتم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد
اتفاقاً نماز حاضر شد و مرا امام کردند دران وقت دیگ بر دیگدان نهاده بودند و غلام را ببازار فرستاده بخاطر او خطور
میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی‌شد بر همین مشرف شدم اقتدا ترک کردم
تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی
چگونه بتو اقتدا کنم انصاف کرد و اعتراف نمود ازان انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً

شنیدم که شخصے از سہرند منکر بالطبع بود نخست با عزیزی بیعت کرد و استغاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تلطیف فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آنعزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بهلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شرّے بروی افتاد بلاک شد بعد از ان یکجهت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتی اینجا نیز تنگی و اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد گفت هیچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و دران غیبت واقعه دید گویا خلعت سبز بوی عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه را گفتم اتمام نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف گوید این واقعه درازست اما مرا بجز این کلمه که خلعت سبز پوشانیدن ست محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام که در بعض از حالات غلبه بمریدی توجه نمودند و را حالت عجیبه افتاد چند روز بشعور علف آب داشت و با آخر برو ممیزه نمودند روزی با یاران نشسته بودم و مجلس سکوت بود دران محل صورت مردی ظاهر نمودند و بسرم در دادند که این مرد بردست تو از رفض توبه خواهد کرد این واقعه با یاران گفتم و حلیه آنمرد بتفصیل بیان نمودم بعد بیست سال کما بیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا مهمانی نشسته آنمرا شناختم و تلطفها کردم یاران تعجب نمودند که این قدر تلطف بمردی اجنبی که بر رفض و فساد عقیده متهم است چه معنی دارد گفتم آن واقعه یاد ندارید همه تامل کردند و بشناختند چندین بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد و برد و شکش مبتلا کردند و نسبت که سبب صحبت توبه کرد باز بعد ایامی تنگی آورد بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر توبه نصوح نکند هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد اولا استفسار کرد که کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهترست زیراکه رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم که تاشقلاق بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرده بخارا آمد مدتی بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بروی از اولیا اطلاع یابد آنمزار خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو در هندوستان ست در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند

بخاطر وی منظور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع ست تجسس این بزرگ درآنجا خیلی دشوار خواهد بود خواجه بدین
خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی بهمان روز آن عزیز را نخواهی یافت در آن حال که وعظ
میگوید بعد ازان قائد شوق او را بدهلی کشید و در سرای شیخ فرید نزول کرد اتفاقاً روز جمعه بود مسجدی جامع
طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آن عزیز را بموجب یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراده طعام
کرد فرمودند شرط آنست که چند روزی با ما صحبت داری تا ما را بشناسی وی قصه تمامها تقریر کرد و مشرف بیعت
و تلقین اشغال مشرف شد بعد ازان بوطن رفت و باز نیامد از حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران تفصیلاً شنیدیم
که مرزا علی خوافی مردی بود از خوافات اما سنّی پاکیزه حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را بخواب دید که میفرمایند
پیر تو در دهلی ست و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریبی بدهلی آمده تا بملاقاتش نا فتاد بعد ازان
از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت ایشان شتافت بیعت و تلقین
یافت در بعض اوقات حالت میکرد بشره او سرخ میشد و میگفت لمتنی یکباری حضرت ایشان بتقریبی پهلت بودند
از گرمی شوق بی زاد و راحله و معرفت راه بدان سو شتافت و بمدد این شوق واصل شد از حضرت ایشان
اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی نام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدرویشی صاحب کشفی برخورد
وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصی ست بدین شکل بدین هیئت بدین نام وعظ میگوید در انتظار مرشد بود و انواع
اشغال صوفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد ازان بدلالت محمد اسمعیل میرٹهی بخدمت حضرت ایشان آمد
و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر میکرد فرمودند ابتدا خوب افتاده
است انشاء الله تعالی کار بگشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار امساک باران شد مردم بمن رجوع کردند
دعا خواستند دعا کردم و ترشح شروع شد گفتم فورا باران موقوف بر پوشش دیوارهای ماست گویا بسبب غیب از انهدام جدران
با حضرت ایشان میفرمایند یسین از دو کلمه ولی آورد و دیوارها پوشیدند همان وقت باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی ذکر نام
مردی بود از تبار سید البدوانی لسان الغیب بقوت توجه تاثیر مشهور بود و بسر خود نازشی داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر
دروازه ایستاده و با شخصی باجخو گفتم که او را متنبه سازم سنگی در میان نهادیم گفتم قوت تاثیر آنست که کسی این

سنگ را بکشند آخرها چون بپیوند چند انگشت بمن نزدیک شده بود میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدین
ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احمال و اثقال همه دور استاده داشتند و خود تنها متنکر وضع پیش آمدند در آن
وقت تیر می انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را بنهادم و گفتم خوب آمدید بیایید خیر و عافیت متعجب شده گفتند
من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت
از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
دانستم که بیشبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند کاری که برای آن به لشکر میروم سرانجام
می یابد یا نه فرمودند نه بعد ازان بضرورتی به لشکر رفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در خانه
محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقد بالاتر و
بقوت سخت تر بیامده خواست که با وی کشتی گیرد محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات هر دو
ممکن نبود تا بغلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکند تا او را اذن ندهم ساعتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه
اذن دادیم آن پهلوان زور آور اولا او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود دپائی خود
در گردن زور آور بند کرد و بقوت هر دو پائی او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست میفرمودند
محمد فاضل خواست که پسر خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد
گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که مامون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریق
بر قافله خواهند تاخت ما متکفل محافظتیم اما باید که بهل خود را یکسو کند چون آن وقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و
دران توجه ملال بر جبین ایشان ظاهر شد حاضران چون سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب طی مسافت چند
روزه ماندگی رسیده است پسرش چون مراجعت کرد بیان نمود که در همانجا قطاع آمده بودند ما بهل را یکسو کردیم
و صورت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بهل که محفوظ ماند میفرمودند
امیری صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقا در حویلی او موضعی کجی می افتاد از
محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول نمود سرانجام میان ایشان خشونت
و دحشت واقع شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این زمین بادشاهی است

سلوک محمد فاضل نیست این لقمه را نگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شوند محمد فاضل شب هنگام پیش آمد الحاح
انجد گذرانید گفتم وی هرگز با پادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان پادشاه
از خانه برآمد در راه او را ان باوی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و فلان هم روی گفت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند همین ساعت کوچ باید کنی بجبر کرده
همان وقت او را از شهر برآوردند و همانجهت جان بجان ده سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
و مشاهده خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند
و این ماجرا شنیدند برآشفتند در مجلس شرب خمر شیشهها شکسته شدند و تنها از طاق افتادند و هیبتی عظیم بروی
مستولی شد دیگر با عقد توبه محکم کرد و معنی اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست هیچ حضور نبود در اوائل کبرسن را
که بسن فطرت قبول رسیده بودم مشغوف میشد از تجربه بکسی التفات نمیکردم و تنها بربالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و
رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقا روزی هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتی که درمیان ایشان
بود بیامد و مرا با و مواجه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم که وی را با عزیزی مشوکل
نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی ست فقرا بمثابه یک تن می باشند حق آن عزیز مقدم است باو
بیعت کن او کرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخرها بیعت او قبول کردم و گفتم مواساه آن عزیز فرو مگذار چون
ازان با آن عزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ سخن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را طلب لیق باید کرد
نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق ست موقوف به کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما
میگیرم با خبر باشید گفتم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد بنای محبت
بست من نیز مرافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شد درهیم
هدایت الله بیگ را طلبید استغفار کرد و نیازمندی نمود و گفت بیقین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که فعل ایشان
نکنند گفتم اگر شما ابتدا بایذا نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری راجع نیست همان شب بعالم
قرار رسید رحمة الله علیه میرزا جعفر معود نزد پادشاه اورنگزیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبی بر طرف کرد وی

از این سبب بسیار محزون و شکسته خاطر شد بمن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش
بسیار کردم و همت من بجدی متعلق شد که اگر این کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیان از خود بر کشم
و دیگر هرگز بآن نوع میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بمحض فضل و کرم دعاء مرا استجاب گردانید و بسمع
در دادند که با وجود اینهمه تصمیم اسباب منصب او بحال داشتم دعا کردم بار خدایا اینقدر منصب او را لازم بوده
است ثمرهٔ نیایش و الحاح من چه باشد بسمع در دادند که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم
بادشاه بے سبب خارجی او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و منصب او بحال داشتیم و اینقدر
اضافه دادیم و حاسدانش هر چند سعی کردند بجائی نرسید **کاتب** حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را ماولی هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم میفرمودند
هدایت الله بیگ چند شتر برای تجارت خرید گفتم یکی از انها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر کرا خواهم برای
موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد همه را بفروخت و این را
در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وی بمرد در بعض دیهات بارهه حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قارورهٔ بیماری آوردند فی الفور نسخه تجویز فرمودند در آن مجلس طبیبی هندو حاضر بود
گفت حضرت بیماری این بیمار دریافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قارورهٔ زنی ست که نامش انیست
دختر این اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزی بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال
او را معلوم ست گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فراست صادقه محمدیان ست
او کما قال میفرمودند بمن نمودند که در پهلت حریقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حریقی واقع شد و خانها
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج ست یا داخل
چون تامل کردند خارج بوده دهن شرارت خایان بسته شد میفرمودند اهل پهلت جمع شدند در سرو سیار آن
نواحی ظاهر نمودند که ارضی این جماعة زیاده از انست که در فرمان حکم شده رد سار مردم را بجهت پیمایش تعیین

کردند اہل پہلت را اضطراب شدید پیدا شد و بمن التجا نمودند و گفتند چون پیمایش کننده عدو باشد ہیچ تدبیر از پیش
نرود ایشان را تسلی دادم و روز پیمود با ایشان حاضر شدم و اندکی متوجه گشتم آنگاه گفتم بپیمایید ہر مزرعه که پیمودند
کم بر آمد اہل پہلت باز الحاح کردند که اگر ہمه مزرعه کم آید پیماینده متہم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضی کم باشند
و بعضی برابر و بعضی زائد تا ہمه بہیئت اجتماعیه مساوی گردد دیگر باز توجه کردم ہر چند پیماینده انواع حیلہا
انگیخت فائده نکرد بر حسب دلخواه ایشان صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد الله ہر دو از روسان
نواحی پہلت مرا می رنجانیدند و قتی قصد ایشان کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند
و بمن التجا آوردند گفتم نصرت شما را خواہد بود و اینہا شکست فاحش خواہند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول
شده خواہند مرد چون روز مقابله آمد مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بظہور پیوست بعد از آن جملتی بر نیامد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح متہم شدند و آنانکه قریب
ترین اینہا بودند حال ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنہا را مسلسل و مغلول بیارند حاکم
بحیله ایشان را مقید کرده بلشکر فرستاد ہمانجا مردند میفرمودند در پہلت بودم میخواستم که علی الصباح جہلی
روانه شوم در آنوقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت اند و می آید بعد عشا در مسجد توقف کردم
و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند حالا استراحت
باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه بر آیند مضائقه نیست گفتم نه ہمین جا نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاہر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
که بیایم میسر نشد چون شب در آمد زود می آمدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یابم این فقیر
از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مہم بیجاپور بیمار شدند
مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا پیش شیخ خود رجوع نمیکنی
چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرده و بدل التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان
تشریف آورده و نزدیک او نشسته و بشارت صحت داده و فرموده اند روز ہفتم از این شب قلعه بیجاپور از
طرف مورچال غازی الدین خان فتح خواہد شد اگر لشکر خان که ہمراه وی ہستی او را رفاقت کند این فتح بنام

او باشد و مایهٔ جمعیت او گردد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او
بصحت آمد و لشکرخان را صورت حال رسانید وی بغازی الدین خان رفاقت کرد و همان روز فتح واقع
شد و باعث جمعیت او گشت و حضرت ایشان قصهٔ مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران
تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت رسید موافق فرمودهٔ ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعض شرکاء خویش منازعت
افتاد جمع شدند و خواستند که او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو ثابت باش
و از هیچکس مترس شرکا زیاده از هزار کسی بر سر او آمدند و وی بجز بست کس رفیق نداشت آخرها صورت مرا دید
که ثبات ورزید بندوقی بسر او باسپ رسید در دم بافتاد مرعوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی
در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد
بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم
می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامهٔ شتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد
با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیامد و قصه بهمان تفصیل نقل کرد کاتب حروف گوید که خواجه محمد سلطان اسپی خریده بود
آنرا بحضرت ایشان نمود و بر آن تنها طلبید و این فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند اسپی خوب است اما عیبی هم دارد
وی را زنی بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدای این اسپ گردد تبسم
فرمودند و گفتند چنین باش گوش ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت نفع یافت میفرمودند که یکبار
شخصی پیش من مبلغی آورد که نیاز شماست چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتی مشهود میشود ظاهرا مال
زکوة است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والد من علیه الرحمة در حویلی نزول کرده
بودند و یک هفته کما بیش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن محل مرا
منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمدم و تلاش
میکردم هیچ جا مکانی بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و همه جا حویلیها معمور شده بعد تلاش
بسیار سرائی غیر معمور بدست آمد از اهل شهر آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم
گفت این مکان مملوک هندوی است اینجا جوگی ساحری میماند هر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع

میر سانند گفتم باکی نیست بگرایند قلیل گرفتم و کاه و نی آوردیم و دو بهمان حالت حویلیش درست کردیم و بهر اجمال
وانتقال آنجا آمدیم همان روز کسی دیگر دران حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد ازان
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کرد گفتم جائی ضرور اینجا خواهیم ساخت برقت سحری کرد همه آن ضرر بوی عاید گشت چنانچه
روزی بخدمت والد من آمد که پسر شما مرا ایذا می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولا او را استفسار کنید که چه
قسم ایذا داده ام دشنام یا بضرب دست خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت ازینها چیزی نیست
لیکن پیر ما یعنی جن ما را می زنند میر مظفر مودود سیدی از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضائی حاجت بکهنه عماراتی رسید و آنجا پریان متشکل شد یکی از ایشان بوی سخت دل و
شیفته وی شد وقتی بعد وقتی برای وی متشکل شدی و وی رنجور تر گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید
بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب من روان شد درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر میشد چون بفرید آباد
رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن
عارضه بکلیه منقطع گشت بی آنکه معالجه یا تعویذی باشد میر مظفر مودود شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اهل وی
بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که فلانی میگوید که ازینجا دور شو والا اذیت خواهد رسید پیغام رسانیدند
و وی مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل بر وجهی که تمیز از سائر مسمین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روند
و باین نهج بگوئید رفتند بهمان اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نرسانید و کما قال میر مظفر مودود نه اهل این محله یکبار بر من
سحر کردند وقت شب بجائی ضرور رفتم صورت جوگی ظاهر شد بسوئی او متوجه شدم و پائی پوش بروی زدم دود
شده ناپدید گشت میر مظفر مودود نه دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش متشکل شده بر اسپ آتشین سوار و
نیزه آتشین بدست بر من حمله میکند در همان واقعه قصبی گرفتم و بعض سوره قرآن بروی خواندم و بر او زدم آن سوار
از فهم گشت نیزه و اسپ هم از فهم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت بی اثر بیافتادم علی الصباح این واقعه
پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد میگفتم در آن وقت بچه گربه پیش من آمد دست بروی نهادم از جای بجست و خون
از دهانش بر آمد و بمرد میر مظفر مودود نه دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هر چند معالجه مینمودم اثر نمیکرد یکی از بزرگان را

بخواب دیدم ظن کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آیه بخوان
میفرمودند دیگر بار تهمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روی گواهان سیاه شده
زبانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت
ست آن این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده که در آنوقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه بغی کردند و هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب کردند
چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا منع میکند من بعد معلوم گشت که حاجی یار محمد از
خلفای شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بودند چون اورنگ زیب وفات یافت
اولاد او باهم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواهد بود فرمودند معظم بندوق بسوی اعظم متوجه شده
دیدم چگونه سالم ماند عنقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پورب خروج
کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت و دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش حضرت
ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی میخواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گویم ناخوش شود
و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملائم ست چون فرخ سیر و عبد الله خان باهم پیغاش
کردند فصلی ازین قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مند فرخ سیر را مردم میخواهند که برهم
زنند گفتم برای من این را همچنین بگذارید که خونریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از وقت
حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید حیات وی
منقطع گشت باشتر از کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم فرشته حاضر
شد و بشارت حیات و صحت داد همدران ساعت وی را عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف از جانب
این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشانرا فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند که آن مولود بفلان و فلان
مقام خواهد رسید و اهمیه تزوج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب
شدند در آنکه این مولود از قلم کسب ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کتخدای
متحقق گشت بعض اهل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کتخدائی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیده

و فرمودند مدتی دراز از عمر من باقی ست فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین هفده سال زنده ماندند و دو فرزند
بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نشده بود که شبی حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والده فقیر نیز قریب ایشان
تهجد گذاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشان دو دست
دیگر ظاهر شد حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماست که متولد خواهد شد با ما دعا میکند بعد ازان
این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به همان وضع دو دست در میان ایشان
برداشت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر چنین بود در طعام خود در ایام
حضرت ایشان سائله را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیده نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیده نیم
دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که چنین ست میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزی این فقیر بغایت
صغیر السن بود او را بنام اهل الله کبیر ندا کردند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله را او دست که عنقریب
متولد خواهد شد زبان من بنام او متکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیاری بود که باین فقیر ملتفت
میشدند و تلطف می نمودند و ابتهاج و اهتزاز می آمدند میفرمودند که در دل من بی اختیار خطور میکند که
بکدفعه همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندی خوشی میکردند و همین کلمه متکلم میشدند علم جز اثر نفس مبارک ایشان
ظاهر گشت الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباب و اقربا روزی
بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی درین شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی
ماند اینکه ما درین مدت اینقدر درود خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و باز مثل این
داعیه بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روی داد که امید حیات منقطع گشت دران ایام
باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به نگاه داشت توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین معنی مقید
باید بود دران وقت نکته تخصیص سه ماه معلوم نشد چون ازان شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه و
باز مرض معاودت کرد و دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان
در آخر عمر خود چون صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف
خاصه خود تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت املا بعد ازانکه وفات

یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میرسید گویا انهمه
وقائع بحضور من متحقق شدند و در آن ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم
و ذوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات برروی کار آمدند و منضبط شدند و گمان این فقیر آنست
که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم نشده و الله اعلم روزی در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار
محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود
سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر ارتباط طریقه پیدا کرده متفتح شد و امید آنست که این
دوستی مثمر فوائد بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان باعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی
سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان ست چندان مغلوب یادداشت میشد که بیهوش می افتاد
و چون مغلوب میشد اسپ وی نیز افتاد و سائس اسپ وی می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بروی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میرفتند
در راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همانجا جستند یافتند
روزی در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و بفلان طعام رغبت دارند آن را آماده کردیم
همچنان بود روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همانجا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد
آنگاه گفت در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید وی در آفتاب ست و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت
سه نارنجی خریده کرده دو برای هر دو پسر و یکی برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت
ایشان و یک برای هر دو مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه استاده است استفسار کردند همچنان بود
الحکم و کاست این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
که میخواهم که دل حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشین متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و
در آن غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشان در رفتم و دل ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد
و عرض یک شبر و در آن آئینه اسم ذات در رنگ شعله چراغ که در آئینه منطبع شود ظاهر شد از نهایت شغفی که داشتم
آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم بماندم حضرت ایشان بیقرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقت شد

فرمودند چون لطیفهٔ دل جز اخلق فرو بردی بیطاقت شدندی این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون والدهٔ حضرت
ایشان فوت شد بسیار محزون شدند و دران حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شبی دران واقعه بودند و
من بغمز پای ایشان مشغول بودم دران وقت نوری محسوس بشکل ظاهر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه
کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان بدهان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن ثمرهٔ صبر بود
خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی برآورند محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند بجهت تاملی آن کتاب چون میگشودند همان جا یک صفحه پیش و
پس بر می آمد محمد غوث بیلتی ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند دران وقت بزیارت ایشان آمدم
بعض مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم دران اثنا صوت اهین از ان حجره بسمع
من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بمجرد نهادن قدم بعض مغیبات بر من کشوف
شد از انجمله آنکه فرهاد خان ساکن جبین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم
پای خود را بسوی من دراز کردند بغمز آنها مشغول شدم دران حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی
دیگر مستور است از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم بر داشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته
آهسته مرتفع میگردد گویا ابر پاره از ماه منفصل میشود چون پرده تا بذقن مرتفع شد چندان شعشعان ظاهر
گشت که نزدیک بود که بیهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فرهاد خان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر که میخواستند تاثیر مینمودند و بغیبت بیخودی میرسانیدند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعض توجهات جماعت کثیر بیهوش افتاده بودند و در بعض توجهات
چندان بیهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود در آخر ازین قسم توجه اعراض نموده بودند و نمی پسندیدند روزی
مستورات در قصبهٔ پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والدهٔ این فقیر را بتوجه بران جماعه امر فرمودند
و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا دران روز هر کرا خواستند بغیبت رسانیدند و عدد آنها از بست زیاده
باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر بیش از حد احصاست کسی از مخلصان ایشان شبا

کرد پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر نمیکنند و غرض فقیر ضبط مسموعات خود ست از جناب حضرت ایشان ۔ ع و علی تفنن واصفیه بوصفه ۔ یفنی الزمان وفیه مالم یوصف ۔

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکباری بدیدن یکی از مشاهیر رفتیم ایشان گفتند مدتی ست که دو خدشه در خاطر من میگذرند و ازان هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علما میگویند رویت حق سبحانه در دنیا ببصر محال ست و ما حق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته ع دیده را فائده آنست که دلبر بیند ۔ ورنه بیند چه بود فائده بینائی را ۔ گفتم قائل این بیت معلوم نیست که جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح ست اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت ببصر ست شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتم حال آن ادراک باقی ست یا نه گفتند باقی ست گفتم این علامت اشتباه ست دیگر آنکه نقشبندیان میگویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست میدهد این معنی محقق ست یا نه شما گاهی بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق ست ازین مقوله بسیار دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمیشود دران محل بر شخصی از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر برداشتم و تاثیری کردم بیهوش افتاد ایشان متردد شدند که مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزی نیست محض تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد ازوی سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم که بمجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست گفتم شما شیخید و صاحب ارشادید و هر طریقی را تاثیری خاص ست این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام این فقیر با عزیزی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویة حق سبحانه ببصر در دار دنیا قائل بود برخورد بتقریبی در آن صحبت این قصه ذکر کرد آن عزیز ایراد نمود که چون حق سبحانه منزه از جهت و مکان ست احتجاب در میان حدقه رائی و وی حاجب نمی تواند شد پس بقاء مشاهده با وجود غمض عین نسبت وی اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمیکند گفتم حقیقت رویة بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم ست که

عقیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رؤیت معاد این را بیان کرده است پس انکشاف که فتح بصر
و ثمره آن در وی یکسان باشد او را رؤیت نتوان گفت والله اعلم میرزا مظفر مودود عزیزی از همه پرسان من باین
سوال کرد که حق سبحانه شما را بواسطه بندگان خود روزی میرساند و همچنین همه ابنای روزگار را و شما همه ایمان
داریم که رزاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خاست گفتم شما بخلق متوجهید و برای ایشان متواضع و
از ایشان طامع و ما بخالق متوجهیم و از وی میخواهیم و از وی می‌طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفی کردم یا گفتند
بی تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه
قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نماند و من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و تضرع
و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این است و شفاعت من در رد آن بعض کارهای ثناق را
شرط قبول ساختم همه آنها را برغبت ادا ساخت بعد از آن گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من نه چنان کرد سائلی
که آنجا میگذشت اشارت کردم که آنرا بگیر و بعد از آن گفتم که هیچ دستی که در گرفتن تو از امرا و گرفتن ما از فرق توست
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میرزا مظفر مودود مجمع عظیم بود همه درویشان و فضلاء شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواجه حافظ میفرماید ع امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ع در حیرتم
که وعده فردا برای چیست ع و این با آنچه در کتب عقاید مسطور است که رؤیت حق سبحانه در دار دنیا ممتنع است تنافی
دارد وجه تطبیق چه باشد مناظره درین مسئله بسیار شد و تشغب طویل انجامید بعد از آن بمن رجوع کردند بعد اسکات
فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه محتجب است محجوب نیست خواجه حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه
محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نه و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار نصیب نمیکنی فریقین تحقیق
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشافی
ست که فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در دار دنیا این معنی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت ست
و عالمان بر آن معنی انکار کردند و گفتند لابد رؤیت را مدخل فتح بصر ضروری ست یکی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرده او هم وجهی جنبانیده هم در آن محل شغل بر وی
غالب آمد و غیبت بر وی مستولی گشت مروحه از دست او افتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد

بسبب آواز افتادن مرحمه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت پرسید نبذی از غیبت و انتساب حضرت ایشان ظاهر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان را پیش من بیار عرض کرد که بخانۀ ملوک و اغنیا رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق واستدعا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نه نمودند شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتذل که پاپوش در ان ملفوف کرده بودند افتاده بران کاغذ نوشتند که اجماع اہل اللہ است بر انکه بئس الفقیر علی باب الامیر حق سبحانه میفرماید وما متاع الحیوۃ الدنیا الا قلیل جزو اقل بشما رسیده اگر بالفرض کمین خواهید داد جزء لایتجزی خواهد بود برای این جزء لایتجزے نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا بر آرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه بر می آرند روایت این نامه بالمعنے ست الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل میکرد که بادشاه آن رقعه را درجیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را درجیب آن نگاه داشتی تا هفت خلعت قفنا فر آن را مطالعه میکرد و می گریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه مشتمل بر نیایش والحاح وطلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و بدین بهانه ملاقات درمیان آید فرمودند ان اللہ لا ینظر الی صورکم واعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم با شال این امور فریفته نمیشوم شیخ نقشبندی یکی از احفاد شیخ احمد سرهندی روزی در مجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هرچه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اہل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دران تقلید هیچ یک نه کرده اند گفتند پس باید که نبذی ازان ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم امر مقرر ست در مجلس عام افشای آن نتوان کرد گفتند غالب اہل این مجلس اہل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت بسیاری از معارف نقشبندیه بسیاری از اہل اللہ در حکم عوام اند بعد ازان چون بر تجدید پرسیدند فرمودند که قول بسطامی ست که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اہل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزی دیگر

اقتضا میکند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافهٔ شیخ نقشبند متغیر شده کراهیت در بشرهٔ
ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة
حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین بدایات انبیا برزخی واقع شده است که
در ان نتوان گذشت الا نبی بعد ازان واقعه که سابق مذکور شد باسلوبی که در خور آن مجلس بود تقریر فرمودند
همگنان قبول کردند شیخ نقشبند در غایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید البسطامی نوشته اند این قول
را آب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل میکردند الا بعض
چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح می یافتند از انجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه میخواندند و جماعتی
نیز روزی درین مسئله شیخ عبد الاحد بحث کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که مشابه آنست که جماعتی پیش
بادشاه بعرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکی باز گذارند نه هر یکی چیزی گوید
حضرت ایشان فرمودند که قیاس ایشان مع الفارق ست اصل در صلوة مناجات و تهذیب نفس ست بعلو
خضوع چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت میکند و خدا تعالی سمیع ست بوجهی که
اگر همه عالم در یک میدان ایستاده شوند و هر یکی بلغتی چیزی گوید استماع مناجات یکی را از مناجات دیگری خلل
نکند آری جز آنکه قرات قوم در بعض احیان امام را خلل میرسانند امادرین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و
بحقیقت آنچه معنی صلوة ست هرگز التفات ندارد و مع هذا احتراز از تشویش امام نتوان کرد کاتب حروف در
ذیل این کلمات گوید قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد
مگر بوجه تاویلات آن در تفاسیر مذکور ند روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبد الاحد گفتند معنی نزدیک ما
آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یادداشت در دل خود بی کوشش مستانف یابد فرمودند این در ادنی
مرتبت میسر می آید معنوی آنست که چون بعبارت در تعبیر امری لازم بغیر منفک گردد کاتب حروف گوید
دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ ست و بنسبت کسی که فانی شده است
حضور و التفات ست به نقطهٔ وجودیه که دائم ست بلکه اصل تحقق ست و فانی را نفس حضور که همان نقطه
وجودیه ست یا التفات اجمالی دائم ست بمنزلهٔ عبارت در بعضی جمع خاطر و تحدیق نظر بدان امری ست

ستمع وگاهی می آید وگاهی غائب میشود و ازینجا سقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبد الاحد روزی
تصرفات بعض اسلاف خود بیان میکردند وحاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان وفلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند ومضمون ع شنیده کی بود مانند دیده ظاهر نمودند شبه مرتفع
شد واشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که بزین العابدین نیز ملقب بودند واز طرف والده جد
ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند بعد ازانکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدهلی آمدند و دران
مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی قدس سره متوجه میشدند وفیضها می یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمیگیرد بجهت انکشاف
عزیزی که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند ومتوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت
ایشان اشارت کردند وظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما می طلبید با ایشان صحبت دارید واز ایشان استفاده
کنید شیخ مذکور بنا علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد وفیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه
از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا بعد عرض تحیه احقر بریه زین العابدین بجناب
فیاض نسبان صاحب قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از انست که خامه لال اللسان
متصدی بیان آن تواند بود ازوله دهتائی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آن صوب گرداند ولیکن بوجهی مشرف
گردد والا عجز بشری از عدم تهیه اسباب وضعف بدنی سد راه مقصود میگردد شب و روز شیفته جمال مظهر کمال
آنحضرت ست از جناب قدس خداوندی مسألت مینماید که بزودی بخوبی میسر آرد انه قریب مجیب الله
الحمد والمنة که باین دوری صوری لبریز فیوض وبرکات از آنجناب عالی درجات ست شب و روز اوقات
بجمعیت میگذارد شدائد وآلام هر چند بیشتر رو می نمایند راه ترقی زیاده تر می کشایند ایلام محبوب که متضمن
چندین مصالح وغایات ست در نظر محبان زیاده گوارا ست بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند
هجری که بود مراد محبوب به از وصل هزار بار خوشتر قبل ازین هم اینمعنی منجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکات
آنحضرت حصول این دولت اتم واکمل ست همچنین خواری وبی اعتباری دنیا واهل آن وبی رغبتی آن
درین روزها زیاده تر حروف حکایت از ترقیات این دنیه هم خوش نمی آید وضع بی تعلقی وفقر وبی برگی آن

در نظر مستحسن و زیباست چنانکه اهل دول زوال دولت مستکره اند احقر زوال این منبع را مستکف ایام
اقامت دران بلده مکرمه اگرچه کمتر بودند اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر ست نسبت رابطه درین
روزها بی اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر ست چنانکه این کمینه دیگاه را از خود می برد
و بیقرار میسازد و ولوله و شوق عتبه بوسی بحدی رسیده که در نوم و یقظه آرام نماند نمیداند که بچه حیله خود را آنجا رساند
از شدت بارش و گرما جرأت نمیتواند کرد که وقت آمدن این صورت بسبب گرما احقر بقریب هلاک رسیده بود
و بعض موانع صوری هم سد راه اند بعد از انقضای برسات امیدوار ست اگر مانع پیش نیاید جبههٔ آستانه
بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی که آناً فاناً میرسند تسلی بخش نمیشد قریب بود که از ذوق
قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه خواهم شد و از توجه غائبانه فیض خواهی یافت خاطر
را اندکی جمعیت حاصل ست مع هذا الله و شائق شرف صحبت ست امیدوار ست تا حصول پای بوس
مشمول بالاکرام توجه غائبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین
فرمایند تا در دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب کشایش کار زیاده از ما سبق حاصل آید امید که مسئول مقرون
باجابت گردد روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیبه غریبه پرتو
انداز است علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت جذبه شعشعان
تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ نماز مغرب
داده شد چون شغل نماز در میان آمد و ازان غلبه اندکی خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت
می باشد بیشتر که گاه گاه بعد الحال دائمی ست بعزلت راغب ست و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگرچه ضروری
باشد طبیعت متنفر یا بی رغبتی یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهر فشان فرموده بودند
که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مترتب خواهند گردید الحق طبق فرموده
می یابد روز بروز نسبت قوت می پذیرد و آثار خاصهٔ آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
من آن خاکم که ابر نوبهاری ÷ کند از لطف بر من قطره باری ÷ اگر بروید از تن صد زبانم ÷ چو سوسن شکر
لطفش کی توانم ÷ بعضی یاران اینجائی که نسبت برخاست شما را درین صحبت خبر میدهند و بعضی

مغلوب الحال میگردند و کیفیت عظیمه در خود مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد درین روزها لبریز این نسبت
ست متمنا آنست که کیفیت بیخودی و مغلوبی در عموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از عنایات
آنحضرت امید آن دارد که حسب نخواه میسر آید در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف
گردد که بعضی امور ضروری برین موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت
ست ؎ سالها در طلب روی نکو دربدرم ؛ روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری ؛ والسلام علی من اتبع
الهدی ؛ و نیز بار دیگر بحضرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور
گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود میدید بهمین توجه عالی
حاصل گشته و از بسیاری وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ؎ گر بر تن من زبان
شود هر موئی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم گفت ؛ ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه
نور از تجویف اول قلب می نماید بعضی امور غریبه بران طاری میشود مثل غلبیت حضوری و بیخودگی و کشف بعضی صور
کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نوری بهم رسیده داده است که اگر امر شود برهمین مطالعه دوام نماید یا چیزی
دیگر مناسب حال ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا در آنجا
وامی شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت براین کمینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد هر چند شوق بیشتر
ریزش فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ؛ کوشش عاشق بیچاره بجائی
نرسد ؛ حضرت ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود که نسبت جذبه الهی و توجه صرف آگاهی دوام می خواهد
و هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضی متاثر نمیشوند مشفقا چون این نسبت دوام پیدا کند سعی نماید در
کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطاره رود و هستی موهوب عطا شود
و در شهود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد علی
نام مخلص فقیر بر وقتی که به نسبت همه تن آگاهی متاثر میشد اسپ او که رفتار می ایستاد چون مغلوب این نسبت میشد
اسپ او بر زمین می افتاد چون زیاده مغلوب میشد نعره میزد بیخود میشد و می افتاد و بعضی احیان بعضی حیوانات

از نسبت این فقیر متاثر شده‌اند و دانه و کاه را تا سه روز گذشته‌اند و طاقت سکر نیاوردند و مردند و قصه بزرگان
این طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران
وقت آثار تصرف ظاهر شود که ما سور شوند و از بعضی آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضی کاملین
هر وقتی که ایشان بخواهند و عجب آنکه در ایام جوانی بعضی یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جثه ایشان
در هوا رفت و باز بر زمین آمد توقع که چندی مدت در دوام این نسبت جد و اجتهاد نمایند که بحد دوام رسد که
اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا
از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب توقف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام
بآن نسبت گمارند مصرع حرف کو کاغذی سیاه کند * دل که تیره است کی چو ماه کند * حرف و صوت را
در دل نیارند بلکه در منام نسبتی زیاده از نسبتی که در یقظه است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون وسوسه است
در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت
حقیقت ذکر است و جائی که حقیقت حاصل است تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتی که این فقیر
در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و
تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه بآن نسبت گمار که ناگزیر همه گزیدگان است
الحق که تا مقید بآن چیزها بود آثار عجیبه آن نسبت ظاهر نمیشد و چون از آن چیزها دست داشتم آنچه میخواستم
یافتم و اگر قصه‌های توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دفتری باید مشفقا بسیاری از اکابر
این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را حیثیتی که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تجلی ذاتی پندارند هیهات
هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر است و لله در قائله شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها * قلل
الجبال و دونهن حتوف * مصرع منزل عشقت مکانی دیگر است * مرد این ره را نشانی دیگر است *
آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و تعین
علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده مصرع معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد * هر کس حکایتی

منظور چه کنند و ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفهٔ مدرکه را بجز یک معلوم که حق
است سبحانه معلومی نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفهٔ مدرکه از
هر چه هست اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
حاصل گردد آیهٔ کریمهٔ انّ الی ربّک المنتهی اشارت باوست تا بوسیلهٔ این حالت عظمی بسعادت الفنی ترقی
باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد برسند و سر کل شیء هالک الا وجهه
مبرهن گردد و حمدالله که در طریقهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم بعضی اصفیا و اذکیا را در مبادی این چنین دولتی
بوسیلهٔ هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار باتم وجوه حاصل میگردد ادرک من ادرک و شک من شک والسلام
حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد اشتغال دنیویه ترک نمود و همگی همت بدرود
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
اویسیت ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیضها یافت و وی خود را بهمگونی ملقب کرده بود بعلاقهٔ آنکه
همگون بمعنی ستر است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را با آن
عزیز ملاقات و دوستی بود روزی از وی شنید که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خلا و ملا در حالت نشستن
و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من مخفی نمیشود و این چیزی است
که حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتم از فرط محبت صورهٔ کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در متخیله
شما متمکن شده و رؤیهٔ حقیقیهٔ آنجناب نیست گفت باید که برای معنی برهانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتم معنی
فلان آیه و قصهٔ مبدویا احدا از آنجناب استفسار کنید اگر از اخبار طبق آنچه نزدیک علما متیقن است
معلوم شد آن رؤیهٔ حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بزعم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد
که آن کیفیت صورت شخصیه خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رؤیهٔ حقیقیه است و
دیگری را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینجا نزدیک این
فقیر تحقیقی هست و آن آنست که گاهی این کس را مناسبت تام بروحی پیدا میشود در یقظه و منام در آنجا انعکاس

ست و خیال مبادرت میکند باقامت صورت بحذاء آن و آن رؤیة حقیقیه است اگرچه دائم باشد
هیچ فرق نیست در مبشرات منام و این حال عدم انکشاف معنی آیة و حدیث را وجهی دیگر تواند بود
آنست که آن مناسبت بدان مثابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا بسبب
آنکه مناسبت از جهة وجهی خاص است غیر وجه علوم مخزونه آنجناب و ظن من آنست که در حضرت ایشان
برای شخصی بسبب قرائن دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشند والله اعلم حضرت ایشان با عزیزی از معاصران
خود که باویسیت مشهور شده بود هزل بر زبان وی بسیار گذشتی بر خوردند بعد گفتگوی بسیار فرمودند که نسبت
اندروح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت است
در جمیع احوال و اعمال و سلمنا که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و مرور
سنت زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است که این
سوانح خسیسه چنین مطلب شریف شما را باز دارد گوینده گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل
را ترک نمود و حضر میفرمودند شیخ میر مکی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است و کلام
خواجه نقشبند نیز از مرامان بهاء الدین که اول قدم ما آخر بایزید باشد نیز برآن دلالت میکند و هر کسی میداند
که آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروزی کی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان
چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میکنیم گفتم بعد از آن
چه میکنید گفتند شغل امهات اسماء ملتقه میکنیم گفتم آنگاه چه میکنید گفتند کو کو گفتم آنگاه چه میکنید گفتند شغل
بمثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در هائی هویت مستغرق میشویم گفتم نقشبندیان اول در هائی هویت مستغرق
میشوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله
که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی اشتغال طریقه از طرق صوفیه
بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقهٔ دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال آن قوم مشغول
گردد یا نه و اگر مستحسن است فائدهٔ آن چیست فرمودند مستحسن است فائدهٔ آن تحصیل نسبت آن طریقه است
هر طریقی را نسبتی دیگر است و آثاری دیگر پوشیده نماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و بارنگ تر است و نسبتی که از خواجه نقشبند یافته ایم
غالب تر و موثر تر و مجمع و قبول نزدیک تر است و نسبتی که از خواجه معین الدین یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر
اسما و صفات بخاطر قریب تر است کاتب حروف الفاظ ایشان درین باب محفوظ نیست لیکن تقریب بهمین
تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب طریق
دیگر لا سیما بوجهی که بتنقیص مفضول مفضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از اختلاف محدثین و اصحاب اوراد
و صلوات موسومه سوالی کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل اند چرا باین نیت ادا نمائیم
لهذا طریقه حضرت ایشان احیای این لیالی بودی بلا ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را معتبر میداشتند
بتقریب غیبت بعض سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیست که سالکان زمان بار بروی
اعتماد میکنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه بنوم طاری میگردد و اگرچه ابتدای
آن توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که این ذهول بیخودی بسبب امتلای معده که باشد از یادداشت
لاغیر بخاطر این فقیر میرسد والله اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بذکر
جاری شده است تبسم کردند و فرمودند اگر بنده که جاری شده است مبارک است بعد از آن باین فقیر فرمودند که مر ایشان را
خفقان غلبه میکند می پندارد که بنده که دل جاری شده است کاتب حروف گوید و در دل هر آدمی بلکه سائر اعضا او نیز
حرکت نبضی موجود است و وجود و عدم آن باعتبار کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند
و آن تخیل بروی غالب آید شعبه باشد از یادداشت اسمی پس عبرت آن تخیل راست نه آن حرکت را والله اعلم
حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقرر است لیکن اینجا اشکال وارد میشود که چون این
عالم جامع مقامات ده گانه یا صدگانه یا هزار علما اختلاف تعبیرهم اجمالا و تفصیلا عبور کرد با انبیا و اولیا از
مساوی گردد و بعد از ترقی فرق درمیان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالبا در تفصیل
یک مقام است الی غیر النهایه نه از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزای رسمیه و ظهور
قوت ملکیه می باشد هر کسی برای استعدادی مخلوق شده و ما منا الا له مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از آن
تصفیه و رونق بسبب تناثر اجزای رسمیه و ضعف قوت بهیمیه والله اعلم میفرمودند هرگاه جانمازهای فاخر می پوشیم و بر

قبول میخوردم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارت را آنگاه میسازد
والله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم وتوبتی عن قول
لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی و اثبات است چون کل شیء هالک الا وجهه مشهود شد نفی که کنند
مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون و التفات اطمینان بغیر خطور میکنند نفی و اثبات
برای دفع آن کنند میفرمودند در ابتدای حال هم در شان باکنالی در حیل شطرنج آوردند و مطالعه آن میکردند
هیچکاری نیکشود بمن دادند گفتم نام مهران شطرنج و طریق سیر آنها نمیدانم مرا باین امور مطلع ساختند بعد از
مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبهای دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گونه تحریف هم بود عبارت را
اصلاح کردم و هر روزی یک منصوبه مذکور میکردم شرکای درس بسیار خوش وقت میشدند و بهمان اسلوب می باختند
دران ایام مریض شدم جمعیت دل بکلی زائل شد و سخت مشوش شدم چون بشکسته حسب عرض بران می بندم
نظر میکردم همان مهرهای شطرنج و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمودند
شما در همه حال معتاد نسبت از روحانیت حضرت خاتمیة علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات ایمنها
بوده اید درود بسیار خوانیده ام و هم بدان جناب التجا کنید درود بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از
کلفت تمام آن بلا فرو نشست از آن باز نامهای مهره و طریق باختن بر ضمیر من یاد نماند و الحمد لله
میفرمودند مردمان میدانند که تربیة الدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان سختی کنند زیاده
از آن باید من میدانم که تربیة الدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادنی خاطرجوئی رضامند میشوند و اندکی
را بسبب نهایت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالتی و کیفیتی کرامت فرماید طریق
نگاه داشت وی آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکند و از جائیکه آن معنی آنجا حاصل شده نه بر چیزی و هیئتی که بود را
تا امکان تغیر نباید داد و خبرها لب سخن که آن معنی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ع اینجا فنون
شیخ نیز ندانیم چه دل را بدست آر همین مشرب است بس میفرمودند بعض مشیخان سخنی میگویند محتمل
فراست کشفیه و عقلیه بی غلطی میکنند و چیزی میبینند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند
گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل سلیم است از ظلمت غیر او

تعالی وفنون شیخ تصرف وکشف ست چون سخن در تنباک می افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر میفرمودند
بتغیر حرمت آن واز آنجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل درویش جامع کمالات کثیره
الا آنکه از تنباک احتراز نمی کرد ودیگر عامی ودرویش بود از تنباک مجتنب بود هردو در واقعه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند در یک شب بیک صبح گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است وآن
فاضل را اذن نشستن درآن مجلس نمیشود این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت
این شخص تنباک میکشد وآنحضرت آن را مکروه میدارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که او را منع
این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند وبحزن شدید مبتلا است سبب آن پرسید همان
عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن
تنباک ست العزیز همانوقت حقه وی بشکست وتوبه نصوح کرد در شب آینده هردو در یک ساعت بیک
صبح درخواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته ومورد عنایات والتفات بیکرانست دیگر
میفرمودند عزیزی از یاران ما تنباک نمیکشید اما برای مهمانان حقه وی در خانه نگاه داشته بود در واقعه
دید که آنحضرت بکلبه او تشریف آوردند در خانه او حقه دید جلیم ولی هست وآن را مکروه میداریم دیگر میفرمودند
در محله ما خیاطی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده است وارثانش میگریند وکفن مهیا میکنند بعد از آن
بمسجد جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم ومتعجب شدم واز حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض
کوچهای این محله میرفتم درانحالت دو مرد با هیبت تمام با هیبت غضب پیش آمدند ویکی از آنها مرا لطمه زد بیهوش
افتادم ودر ظاهر امر مردم مرا بخانه آوردند وکفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هردو مرا می بردند تا بجای رسیدیم
که آنجا مردم بسیار جمع بودند وهیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش شخصی بردند گفت این
آن نیست که طلبیده بودیم این را برسانید همان جا که او را از انجا آورده بودید چون با من بازگشتند از عقب باز
ندا کرد که این را بیازارید این تنباک میکشد وآهن پاره گرم کردند وبر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من در ان
حالت بیدار شدم ودیدم که اقربا میخواهند که مرا غسل میدهند ودر کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب
میفرمودند که سید علیهم الله که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند در تحریم تنباک رساله نوشته اند در انجا این آیه دوم

تأتی السماء بدخان مبین وامثال اینها تمسک کردند وآن رساله بدست دو کس از افاغنه بعلمای دهلی فرستادند
هر دو والا این نمودند گفتیم ازین استدلالات هیچ کاری نمیکشاید وآنچه علما در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردیم
وعلل آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختیم ایشان پاره ناخوش شدند بعد ازان بدرس ملا یعقوب
که از مشاهیر فضلای این شهر بود رفتند دیدند که در مجلس درس تنباک میکشند باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت
من این را درین مجلس برای آن میکشم که مردم بدانند که مباح است واگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیارد
بعض روایات فقهیه واحادیث رساله تقریر کردند بر آشفت و بادنی عنایت رد کرد و هر دو محزون وشکسته
دل گشته باز آمدند وصورت حال این گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید واین دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا
بر هر دو سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول میکردند سائر ازواج غیرت
کردند ودر خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوی مغافیر می آید فرمودند مغافیر نخورده ام عسل
خورده ام گفتند شاید نحل از شجره مغافیر خورده باشد پس حضرت آن عسل را بر خود حرام کردند واین آیه نازل
شد پس بپرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوی بد آنگاه بپرسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
را رغبت میکردند واز بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه آنگاه گوئید که در تنباک بوی بد هست یا نه اگر گوید نیست
بگوئید از آنانکه گاهی نکشیده اند باید پرسید والا دماغ را بوی ناخوش مینماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب بحال
احتیاط و ورع و تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رفتند وهمین مراتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف
نمود وحلیم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلاة ما را دو نوع علم افاده فرموده است علم مصالح وعلم شرائع و
مراد ما از مصالح آنست که خصال از قبیل طهارت وخشوع وسماحت وعدالت وآنچه بدان تعلق دارد و تمییز اراده
ملأ اعلی در اعلاء کلمة الله وآنچه از ان قبیل است مناط رضا گردانید واضداد آنها را مناط سخط و بسیار اخلاق تام
کامل از شجاعت وغیر آن دعوت فرمود وآنهمه در حد اصل معقول اند وانچنانی را مصالح میگوئیم ومراد ما از شرائع
مقادیر است واوقات وآنچه بدان تعلق دارد وآنهمه تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه استحسان این
مقادیر واصول ونزول بجهت تقدیر آنها میشناسد اما اقامت آنها مقام نسبت رضا و سخط بسوی اینها در ملأ اعلی

و توجہ ادعیۂ ملأ اعلی بہ نفع صاحب و ضرر صاحب اثم غیر معقول ست مثلاً میشناسم کہ یاد کردن خدا سبب نجات ست اما آنکہ یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دون غیر آنچیزیست کہ در ملأ اعلی صورت بستہ است و عقل با دراک آن نہا کافی نیست مذہب من آنست کہ شرائع بمجرد حکم شرع ثابت نشوند و مصالح را عقل نمی شناسد چہ قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد ازان پس در غیر منصوص و غیرمقیس بر منصوص بقیاس جلی ہیچ حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح متوجہ بود میدانیم کہ سبب نہی از اوانی ذہب و فضہ و لبس حریر کراہیت رفاہیت مفرط ست و قبح بعین حریر و اوانی متوجہ است خواہ کسی بقصد رفاہیت کردہ باشد یا غیر ان اما اوانی یاقوت و زمرد و لبس شال بغایت فاخر اگرچہ رفاہیت بیش ازان داشتہ باشد قبح بعین آن متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد تنعم فا کند قبح رفاہیت و ضرر آن موجود شود و اگر بغیر آن کند ہیچ ضرری نبود ھٰکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد و اللہ اعلم میفرمودند وصیت خواجہ خرد مرا این بود کہ از دریق مطالعہ کتب حکایات غیر ضروریہ خود را یکسو دارید الحق تا آن چیزہا بود آثار عجیبہ این نسبت ظاہر نمیشد در خاطر این فقیر ماندہ است کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس اللہ اسرارہما چیست فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق ست و نسبت ایشان نسبت شہود میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار پران نسبت بہ اہل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نامہ نوشتہ در انجا از سلوک راہ خدای تعالی و از حقیقت کیمیا یا عدم آن استفسار کردہ بود جواب آن را بمن حوالہ کردند این کلمہ نوشتم اذا تروحت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان سوال کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لا تلہیہم تجارۃ و لا بیع عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفری بودند و یاران بر بعلی بنوبت سوار میشدند در ان اثنا بعض یاران ایشان زیادہ از نوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند از سواران بہل استفسار کنید کہ اعدلوا ھو اقرب للتقوی در کدام سیپارہ است ازان جماعہ شیخ عبد الغنی متصدی سخن دریافتند و از بہل فرود آمدند و گفتند کہ سیپارہ نہم در دون بعد ازین آیہ است شیخ امان اللہ

خواستند که بکابل روند از حضرت ایشان استدعای دعا کردند در آنوقت فرمودند هر جا که برسید تفحص اهل الله
باشید از هر که بوی آشنائی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وی شتابید ایشان رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند
چون بیامدند بایستادند و این بیت خواندند ؎ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ؎ بسیار خوبان دیده ام
اما تو چیزی دیگری ۞ حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهیم
فصوص را بر سر منبر تقریر کنیم و جمیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن سازیم و بوجهی بیان نمائیم که هیچکس را
شبهه نماند مع هذا از تصریح بوحدت وجود احتراز مینمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه
می افتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را بمطالعه مسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند
و این فقیر لوائح و شرح رباعیات مقدمه شرح لمعات بحثاً و درایةً بر ایشان خوانده و بعض یاران نقد النصوص
همه آن بر حضرت ایشان خواندند فقیر در بعض آن حاضر شد حل آن مسائل کما ینبغی مینمودند در تحقیق ربط حادث
با قدیم بارها از حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صور علمیه که آنرا ملاحظه مینمائیم تحقق و تقرر در خارج ندارند
محض بقوة علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ماست که بچندین رنگ بر آمده شبهه نیست که این صور را عین علم نتوان گفت
زیرا که علم بود و این صور نبودند و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را تغیر و انتشار بود و متحقق علم ست علم
بیرنگ ست و این رنگهای گوناگون مختلف مزاحم بیرنگی او نیستند او بکمال تمام در آیه هو معکم میفرمودند این معیت محض معیت علم نیست
بلکه در تحقق و تقرر نیز و در اینجا خدشه نمی آید زیرا که این معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست بلکه
ست الطف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است طائفه دانسته اند
که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط ست قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الآیة و طائفه معاینه کرده
که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر ست از حضرت حق ست قال تعالی قل کل من عند الله و قال
و ما بکم من نعمة فمن الله و طائفه مشاهده کرده که هر چه هست او ست و غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شیئ
هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارت از کنه این مقام
قاصر ست سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند ما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر السن بودیم آن
اسلوب محفوظ نمانده حاصلش آنکه ایجاد موجد و موجد تعلقی ست دائم بدوام وی که چون بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد کنند

وچون در حالت وجود قیاس کنند ناشی از بقاست و اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات ست حقیقت یکی
ست مثل ضوء فائض از شمس ست که استنادی و حاجتی بشمس دارد و دائمی چون باول حالت نگاه کنیم اشراق
و رفع ظلمت ست و ثانیا ابقاء نور ست تجدد هست تجدد امثال بخیری ست ازین حقیقت بعد ازان واقعه که سابق
نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار از صفات زائده
قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هرچه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و درین باب ایراد امثله بسیار
میکردند مثلا حدت شمشیر فی نفسها حسن ست که اثر کمال حدیدست و باعتبار اهلاک کسی که مستحق قتل نیست قبیح
الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند مخلوق را در مسمی هو هیچ دخل نیست و عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچکس را
آنجا بار نیست اما در مسمی الله اینقدر دخل هست که او موصوف بجمیع اسما و صفات ست این فقیر روزی

بیت هندی دوهره جب جیونه تها تب پیونه تها اب پیو ہی جیو ناتھ ۔ رحیم پیاسون یون ملی جون
لون سمندر ماتھ ۔ بخط حضرت ایشان در مجموعه خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان
میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت ست یا نه فرمودند نظم من ست و
مرقوم بخط من روزی سخن در لطائف ستة آنچه متاخران صوفیه در تعیین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند
دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دائره رسم کردند و فرمودند این قلب ست و دائره دیگر در وسط
این دائره رسم کردند و گفتند این روح ست و علی هذا القیاس یکی در دیگری رسم میکردند تا به انا رسیدند
آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این ست و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند آنگاه قول خواجه نقشبند
آئینه ما را شش جهت است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت ایشان
در عالم ملکوت ابوالفیض ست در خلوتی از معنی استفسار کرد تبسم کردند و فرمودند همچنین ست و نامی نیز ابوالفیاض
ست روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر بداهه این دو بیت فرمودند رباعی گر تو
ملهمی حق بخواهی ای پسر ۔ خاطر کس را مرنجان الحذر ۔ در طریقت کن عظیم رحمت ست ۔ این چنین یا فرمود
آن خیر البشر ۔ آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود
تا از او صیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی ست عظیم شکر آن لازم ست از انفاس نفیسه حضرت

ایشان ست این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از حد فزون * و شکر نعمتهای تو از حد برون * عجز از شکر تو باشد
شکر ما * گر بود فضل تو ما را رهنمون * این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب مجالسه بسیار می آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و افغانان
چنین و مغلان چنین شاید در ان میان مردی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت آن قوم وی برنجد و صحبت منغص شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمهور در مجلس عام بزبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تمهیدی شایسته کن و تدریج نما در طلب آن حاجت و
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بر کسی رد صریح مکن میفرمودند باید که لباس و زی مرد
مشعر باشد بصفة کمال وی مثلاً کسی که دانشمند ست باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر ست باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن مغلق و موجز و
آهسته گفتن روا نیست میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که ابنا روزگار از تو آزرده
و دانند عیادت مقصود اعظم از ان رضامندی مریض ست نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تعزیت و همچنین
سفارش و امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بمحنت خود مطلع نساخت محنت خود را ضایع
ساخته است و همچنین هرچه مقصود از ان اقامت مصلحت و میل منفعت و تالیف میان جمهور ناس باشد و در محل توزیع
یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار میخواندند شعر آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست * با دوستان
تلطف * با دشمنان مدارا * میفرمودند اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر ست ابتدا بسلام کنند
آنرا نعمتی الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آر و در روی ایشان منبسط شو و تفقد حال ایشان کن بنامی
باشد که ادنی التفاتی که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید چه از ان اعتبار تمام کنند و اگر آنرا نیابند
محزون شوند * شعر صد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید * خوبان درین معامله تقصیر میکنند * میفرمودند
از خصلت احمقان ست که بچیزی از لباس و عادت نشان زده شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی
مقرر کنند که از ان متنفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعض آشنایان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جا گیرد من بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نرود

نه در سرا و نه در ضرا این یار را غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنایی ایشان
ظهور فضیلتی ست از تو یا انبساط حاجتی بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را یک منزلت نباید داشت و بر هیچ کس
زیاده از آنچه مرتبهٔ او ست اعتماد نباید کرد و میفرمودند کار عاقلان و حکیمان آنست که استیفای لذت فقط مقصود
نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا ادای سنتی واقع شود و میفرمودند در سخن گفتن و راه
رفتن و نشستن و برخاستن برسم اقویا و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر عیبی یا خبثی یا بخلی ناگاه
از تو صادر شود در کتمان و اخفای آن باید کوشید و از آن مستحیی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس
بدان خلق خو نگیرد و چون سخن در آداب سفری افتاد در تحرز از لصوص و طراران غلو میکردند و در آن باب وقائع عجیبه
که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان مینمودند حضرت ایشان باخلاق حلیمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت
و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست
میداشتند نه چندان در تنسک و تعمق فرو رفته بودند که برهبانیت کشند و نه چندان ترک تقید بآداب مترسلان بودند
که بتهاون میل کنند در لباس پیوسته وضع شریفهٔ ایشان عدم تکلف بود و خشن و ناعم هر صفت که میسر شود
یکسان میدانستند اما حق سبحانه ایشان را همیشه ملابس نعم میداد بی اختیار ایشان میفرمودند از ابتدا آنکه ترک
دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار نخریده ام نه عمامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بوقوع میداد در روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متقشف درین باب بحث کرد فرمودند هر تار
از لباس من اگرچه شال در شال ست کمند محبت الهی ست که بی سعی و ارادهٔ من عطا فرمود و هر تار از لباس
تو اگرچه کرباس لک ست اژدها ست زیرا که آنرا بسعی و ارادهٔ خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانهٔ
امرا نمی رفتند و این باب را بکلی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت حضرت ایشان آمدندی بخلق
بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مینمودند و اگر نصیحت میخواستند بنهایت رفق و لین ادا
مینمودند و امر معروف و نهی منکر و رسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند پیوسته تعظیم علم و علما
و نفرت از جهل و جاهلان شیمهٔ ایشان بود در هر حال تتبع آثار نبویه مینمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
بود که گاهی در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و هیچ حال

نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جادهٔ محمدیه خلق جبلی ایشان بود و در امور ضروریه خود بیع
و شرا تصرف میکردند و در عمامه غیر آن نه هیئت فقها متقشفه اختیار میکردند و نه هیئت فقرا آزاد بلکه بر هیئت مشائخ
صوفیه فی الجمله مائل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برای حاجت ضروریه کسی اگر برای
تنعم در طعام و تفکه مثل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهرهٔ معتدبه داشتند و ترک مناسبت
بلغتی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد و در طب حدس ایشان بغایت رسا و سلیم بود وظیفهٔ حضرت ایشان از نوافل
تهجد بود بی تقیید عدد رکعات بل بملاحظهٔ نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحی دو رکعت بعد مغرب برای
ثواب والدین و برادر کلان خود و بتلاوت دائما مشغول می بودند مگر نجیز و بغایت خوش صوت و با رعایت قواعد
تجوید میخواندند و غالباً در حلقهٔ یاران بیرون از تلاوت هر روز دو سه رکوع تدبر و بیان معانی آن میخواندند
و یکهزار بار درود و یکهزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه میشدند غیبت ممتده میکشید بعد وفات سیدنا
و مخدومنا شیخ ابو الرضا محمد باستدعای بعض یاران همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوة و تنبیه الغافلین
و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آن رشته
موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدولت درود و توجه مجرد یافتیم دیگر
هر روز سورهٔ مزمل یازده بار و یا مغنی یکهزار و یکصد بار برای غنای ظاهری میخواندند و پیوسته در جمیع احوال بی اسباب
ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف میساخت در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید صیام
و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طاقت
صوم نداشتند این فقیر و سائر اهل بیت چون سوال میکردند که بسبب چندین مقاسات تعب با وجود رخصت
شرعی حکمت چیست میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بیهوش میشوم و به بیهوشی خو گرفته ام و بدان مانند
میشوم یعنی غیبت چون شوال آمد یکبارگی اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و هیضه پیدا شد چندانکه امید حیات
منقطع گشت مژده وار افتادند این فقیر حاضر بود در حین افتادن کلمهٔ استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم از زبان ایشان بر آمد بعد ازان روی بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد با آنکه اوائل

صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود چند بار و ان ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بآن گویندگان بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه بقبله کنید آنگاه باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد ازان بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده ودیعت حیاة سپردند و این واقعه روز چهار شنبه دوازدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و سی و یکسال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد داشتند وهذا اخر ما اردنا ایراده من مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ عبد الرحیم قدس سره ویتلوه انشاء الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة والحقیقة کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولنا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و صحة نقل این قسم قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسم اول ازان قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم ازان قبیل است که بیک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم ۞ الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم اولیائه وکساهم الانوار البرکات والسبیل علیهم نعمائه وافجر من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم غایة درایة فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام لهم ارضه وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده وعطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یرد واحد حکمه قضائه واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل بهائه وسنائه صلی الله علیه وعلی اله واصحابه ما عاقب الصباح ومسائه اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند یست از معارف عم بزرگوار عالیمقدار پیشوائی اهل ذوق و وجد امام ارباب معرفت و شهود واسطه عقد عارفین انسان عین

کاملین الفرد بالسید الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد مسمی بشوارق المعرفة

حسبنا الله ونعم الوکیل

مبداء حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبداء حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمدهٔ علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خرد خلف الصدق حضرت خواجه محمد باقی اندوختند و فی الحقیقة علوم ایشان همه وهبی بود و فائده این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله بوده است بعد ازان باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امراء روزگار بقصد انتفاع علما آمد و رفت میکردند ناگاه استعداد ایشان بر منصهٔ ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت در جمیع احوال پیش گرفتند توجهی که زیاده ازان طاقت بشر نباشد متقبل تفیض معلوم شد که چون دست از همه تعلقات باز داشتند وجه بهبود فرمودند که ما این راه با وجود کثرت شدائد و متاعب باختیار نموده ایم و هیچ وجه ازان راه گشتنی نیست اگر انهمه مشاق اختیار میکنی و از لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر بنمائی رفیق مائی والا اختیار تو بدست توست حضرت ایشان همت ورزیدند و پیرهن نیلی در بر کرده حلی و حلل همه بافگندند آنگاه حضرت ایشان از خانهٔ والدین بر آمده نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند دران زمان بسیار می بود که دو سه فاقه متواتر میگذشتند و اگر سد رمقی میسر می آمد چند تا می نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان امثال وی از نیازمندان می آوردند و آنرا در فقراء قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آینده دیگر در خانهٔ ایشان دیگ و دیگدان و چیزی و امثال او نمی بود تا اینکه خدای تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و خوبی وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبداء حال خود چنین خبر میدادند که فقیری نهایت تجرید و بی اسبابی از اصحاب شیخ تاج سنبهلی که خلیفهٔ حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد درآمد غیبت [illegible] مستولی بود و آنچه خواجه از وی می پرسیدند بنهایت بطور تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چون این سخن استماع نمودم داعیهٔ بیعت با وی و اخذ طریقت از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه متوجه شدم پیش ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت استاده ام ناگاه [illegible]

و در هر موئی از موهای ایشان آفتابی در غایت شعشعان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و در آن واقعه امور ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سر در شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقظه دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقعه دیدم که آنجناب در وسط صفوف اولیا که بر هیئتہ ترتیب آمده اند و در هر صفی هزار ولی ست میفرمودند و در دست هر کسی از آن جماعة غرمه ست از پر طاوس و من خارج آنجماعة بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی از آن صفوف داخل گردانیدند و غرمه پر طاوس که در دست مبارک آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد از آن خود در هوا طیران نموده و مرا بین طیران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم ست ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم گفتم یا سیدی میخواهم که بیعت کنم با مردی از طریقت شما تا استفسار کنم از وی تفصیل آنچه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این معنی باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در انجا هیچکس نیست الا آنکه آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده شود پس دیدم مردی را نشسته است در وسط قارعه طریق از آن پیر رسیدم بعد از آن وی بدست خود اشارت کرد که بسوی من آی منشرح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو من علی ام فرستاده ست مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا بیعت تراتر دیک وی پس همراه آنجناب رفتم تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و گفتند یا رسول الله هذا ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه یا حضرت امیر در آن محل در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند فرمودند من همچنین وسیله بیعت بیا باشم در حق اولیا و اشارت حقیقت بسوی دست تو هست بعد از آن تلقین اشغال اذکار و اسرار نمودند پس آنهمه آسان گشت بعد از شش ازین واقعه بذکر قلبی در شب مشغول بودم میفرمودند که حضرت سیدنا امیر را علیه من الصلوة اتمها و من التحیات انمها بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا از ذات مبارکه خود بوجهی که متحد شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یافتم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال کرد بمن اشارت فرمودند جوابش

پرورش بیان کردم بعد از آن از موت منفصل گشتند پیش ازین واقعه شوق رویت آنحضرت در منام بسیار داشتم
چون این اتصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذ بر آمد

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند
پیوسته امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند هیچ التفات بایشان نمی کردند الا بمبالغه تمام و
اگر غربا خاصه چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست
خود میگرفتند با افتخار تمام منقول مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی الجسم فصیح اللسان عظیم الورع و
الحرفة صبیح الوجه طویل القامة ابیض اللون خفیف اللحیة لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندی و بسه
حدیثی از بر خواندندی بنهایت ترتیل و در وقت خواندن بسر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن الفاظ را
ترجمه می نمودند بهمان تصریح و تسهیل بعد از آن بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر میکردند با عبارت
نه بمبالغه در اول حال از هر علم درس میگفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکی از
تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود و اکثر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذشت
بوحدت وجود قائل بودند و در آن باب تحقیق عظیم داشتند و در مجالس صحبت ملفوظات کلام صوفیه بسیار نقل
میفرمودند این فقیر از شیخ معظم پهلتی شنیده است که در اوائل عهد اورنگ زیب ناحیه از نواحی مرهته کفار ستنامی غلبه
کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین تعین شده و مقابله بکمال رسید و مشهور شد که هیچ یکی ازین فریق مقتول نمیشود
و ازین خبر بخاطر بادشاه و ارکان دولت اضطرابی راه یافت بعض یاران درین باب استدعای دعا کردند حضرت
ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد بعد از آن اندک توقفی بسر آمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شده و کفار بکلی
منهزم و مستاصل گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب
رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاورده اند این افواه از کجا بر آمد در تفحص افتاد و آخر وی کسی بحضرت ایشان فرستاد
حضرت بتفصیل بر آن واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر بهمان وضع بی تفاوت بیامد و نیز ذکر میکردند که یکبار
بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه خشن که تا یک دو سال کفایت کند باید ساخت که این بورع و تقوی اقرب است

بمردی از اهل کشمیر این خدمت فرمودند وی جامهٔ پشمینه بنهایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شبانروز
پوشیدند بعد از ان نماز صبح گزارده بودند و مجلس سکوت بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی
الهام فرستاد که مگر در خزانه ما قصوری هست که این جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما مائیم میخواهیم که بناز و نعمت
داریم این را نزع کنید عنقریب لباس لائق شما میفرستیم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب
عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست جامه را فرستاد و گفت اگر جامه شال و رشال که رنگش خوب است
گلشن این بگیرید و گویید این قربه مقبول شده و اگر وضع دیگر است رد کنند موافق فرموده ایشان بر آمد آنگاه او را تهنیه
و شکر بجا آوردند از ان باز لباس ایشان همین متنوع می بود و نیز قصه ایشان و نیز ذکر میکردند که در اوائل حال دو سه فاقه
بر آمد و هیچ ماکول میسر نشد در انوقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنجه فرمایند
ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه آن مخلص رسیدند وی درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند در آن مقام
حضرت ایشان چهارپائی که بر دروازه او استاده بود بافتاده ضربی قوی بر ایشان آمد بیهوش شدند بعد از افاقت
زود بسوی خانه خود آمدند گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که دیگری سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد و منتظر کفالت
حضرت خود باید کرد بعد از ان بعد تفریق ضیافت هم بخانه کسی نمیرفتند الا بضرورت و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
اوائل روزی بعد مراقبهٔ صبح برخاستند و در بازار رفتند خوش وقت شدند و تبسم کردند کیفیت ظهور عصمت حق را
تماشا کنیم که هر گاه [illegible] سوی ایشان می آمد و کسی از اهل مجلس [illegible] دیگر [illegible] که این شخص [illegible] چند نوبت
همچنین صورت واقع شد بعد از ان وقت نماز در رسید و در خاطر ایشان [illegible] کرده نشسته بودند امام مسجد که
در حوالی آن موضع بود چون ملاقی شد [illegible] برخاست و دست ایشان را محکم گرفت هر چند ابا
کردند نگذاشت [illegible] مسجد [illegible] حاضر گردید ایشان [illegible] ساختند و از ان باز [illegible] ایشان مطمئن
شد [illegible] صادق [illegible] ایشان را [illegible] اختیار [illegible] نیز ذکر میکردند
که چون [illegible] قصه [illegible] کردم
نمودم [illegible] حضرت ایشان [illegible] شدند
[illegible] گفتند [illegible] احوال [illegible] احوال شما [illegible] رسانم

بعد ازان توجه فرمودند و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی بدگمان پیش بادشاه رفت آن هر دو
محبوس شده بلشکر رفتند و عنقریب بحبس شدید گرفتار آمدند و لا اسم مریض شده بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شده
لشکرخان که مردی بود برادری گفت که شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم ست که هر دو را دفن کنیم عنقریب وی
نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر رهتکی شنیده که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگریستم و های های نعره
میزدم حضرت ایشان فرمودند با خدا تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی ست از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال آنها ظاهر نشد
همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه از
باطن سالک زجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن نباشد باحادیث دنیا
و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را می نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت
ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که بیع و شرا و روسار قری و قصبات بقانون
شرعی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف داشتم الا چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم
هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت
حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات
شما را تناول کردیم دو دست بر داشتند و بر او فف زدند یعنی ازان همه تورعات زائده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرع فرماید اخذ مینمائیم و نیز ذکر میکردند که در واقعه درگداس چون نواحی رهتک همه تاراج گشت همه قبائل
را بدهلی آوردم و در آن وقت همه روستائیان چون سباع شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب و اقمشه
با ما جگرداری خبر من دیگر نبود ببر خلاف توقع از فتن راه مامون آمدیم الا اینجا که روستائیان جمع شدند خواستند که
دست درازی کنند تیر ابنزه راست کردم و بر ایشان حمله کردم هزیمت خوردند پس خیمه یا عرشی پنهان شدند
چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی به بشاشت کردند و فرمودند در این سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت
میکردیم سیدی که چون روستائیان دست درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد من
فلان بوزرا بر ایشان زدم تا هیبت خوردند و عقب حشیشی پنهان شدند و نیز ذکر میکردند که سپاهی بود که مردمان از

مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشان چشمان خود را می بستند و درین فکر می افتادند پس از دیرے
جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعد و لا تحصی حاضر میشود
و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل کدام جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند
که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند و قدم چپ از نعل بر آورده بر روی میگذاشتند بعد ازان قدم راست
در مسجد می نهادند کاتب حروف گوید مقصود ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی
اولهما تنعل و اخرهما تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این
از عجیب رعایت سنت و احتیاط است نیز ذکر میکردند که چون حضرت ایشان بهیوستم و بحال من متوجه شدند فتح
توحید دست داد دران ایام سه روز کامیش علم انا در مظهر مقید منفک شده بظاهر مطلق پیوسته حضرت
ایشان بشیخ عبدالحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشد و در حجره مقید کنند گاهی دران ایام میگفتم
اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم حضرت ایشان نهایت تدلل مینمودند
میفرمودند ادب نسبت کسیکه این حال وارد آن است چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت
هندی بر سبیل تمثل برخواندند دوهره کنتها ان موان تیه کر کهاندا باد نسنگه * بامچه جیر بهی ترندا پانجه چرهی کالنگه
نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رهتک بتقریبے در دهلی آمدند روزی بهیئة اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت
ایشان رسند در راه یکی بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل
میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی بر سبیل تمثل برخواند دوهره جب لگ نه دیکهون اپنی
نینن تب لگ نا پتیجون گرکی بینا * و گفت امروز باید که مرا بتخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات
دریافتند حضرت ایشان بهریک تفقد و تلطفے بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازان از
خانه نان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص کردند که نصیب خاص او است این لفظ بزبان آوردند * جب
لگ نه دیکهون الخ * و این فقیر از سید عمر حصاری شنیده که روزی حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند
و بر پوستے آهو خوشنما نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه تفحص و تجسس مثل آن
خطور میکرد و هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند نشین با تو کار

میہمانیم ہمانا کہ میان دماغی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادری پوشیدند آنچه مرد درد داشته کرده بدست
خود آوردند و بمن عنایت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را در حضور اولیا بخود راه نباید داد و نیز ذکر میکردند که
روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند در آن مجلس شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلان چه
میفرمائید فرمودند فرشته را دیدم که با یکدیگر مناظره میکردند یکی گفت فلان دل صاف و پاکیزه دارد دیگر
گفت وی موافق شرع نیست بچکار می آید آنحضرت فرمودند گویند این شخص عزیزی بود معتقد بسیاری از اہل زمان
بر زبان وی غزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاعر شنیده که روزی در اوائل شورش طلب روی خود
را سیاه کرده بودم و در کوچه و بازارها میگردیدم چون بمحله فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند
بخدمت ایشان رفتم و در صف النعال نشستم در آنوقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم
چه شده است که باین قسم خطرها و رسوائی اختیار میکنند و بمردم مینمایند که برای خدا میکنیم و در خدمت اولیا
می آیند و نمی ترسند که مکنون خاطرشان بر این طائفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حال امروز
همت تمام در من اثر کرد و بتیج آن خطرات خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان از جمعه تا [illegible]
در هر مسجد خوانی [illegible] نه کسی از من متعصری تحریک [illegible] ایشان میشد مردم چونکه مهد را میدیدند که متحرک است
نزدیک وی کسی نیست تعجبها میکردند و نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبدالله از حضرت ایشان علوم
می آموخت و معارف استماع میکرد حضرت ایشان میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال و افعال قوم
بر من منکشف میگردد یکبار مشرکی پیش من آمده انکار مشایخ اظهار کرد و او گفتم ای سگ تو با ایشان انکار
میکنی بغضب شمشیر خود گرفته خواست که سر من جدا کند بر وی تصرفی قهری کردم آتشی دیدند و یک جو گم
سوخته گردد توبه کرد و الحاح تمام نمود از آن مہلکه خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه زنی را آوردند
تا بر وی نماز گزارند حضرت ایشان فرمودند که این زن مغفرت نکرده است و در صورت نماز بر وی جا
نیست و او را نیش مبالغه کردند که تعیین هر دو است حضرت ایشان فرمودند که مرده نیست و در آخر آن
جنازه کشادند دیدند که رمق روح بود او را بازبردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خدام
حضرت ایشان فعلی منکر مرتکب بود حضرت ایشان در مجلسی نشسته بودند او را شناعت فعلش یاد میفرمایند

کرد و نمی متنبه نشدم و از آن فعل ممتنع گشت بعد از آن حضرت ایشان او را در خلوتی طلبیدند و گفتند ترا بارها تنبیه
متنبه ساختیم متنبه نشدی گمان می بری که افعال ترا نمی دانیم بخدا اگر موری در زیر هفت زمین باشد و در خاطر او
خطره خطور کند من او را و خطره را میدانم و حق سبحانه بتمام یافته عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان
میفرمودند که روزی صائم بودم پس غلبه کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس
در واقعه دیدم که مردی کاسه شیر سپید پیش من نهاد خوردم آن را و چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من بیرون
می آیند پرسیدم که روزه من تباه شده در دل الهامی دادند که این از آن قبیل شیر خداتعالی بوده است نه خیر
انقضیا تحقق از عالم مثال بوده است نه از عالم شهادت روزه از این نمی شکند آن را عنایت الهی حکایت کرد
که مردی تحصیل کرده بود مجادله و مذاکره شوقی تمام داشت روزی مرا گفت مجلس را از فضلا این عهد دیدیم
مگر کبر وی بحالت بهم گفتم گاهی حاضر شده بمجلس شیخ ابوالرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیده‌ام
که ایشان عوام را از تفسیر حسینی وعظ و تذکیر میکنند و ایشان را از فضیلت نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت
کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم تو گردد در جمله آمدیم در مجلس وعظ در آمد و در دل او خلجان کرد که مناظره نماید
حضرت ایشان بر خطره او مشرف شدند و وی را تاثیر کردند و علم حق سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو
بر خاطر او نماند بلکه علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شده نسبت کرد این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع
شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد حضرت ایشان او را بخود داد
و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد و عرض نمود که من عالم نیستم و تکبیر کنم عوام را از تفسیر حسینی و نیاز میکنند
زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول
نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار نمی آید رحمت الله کفش دوز حکایت میکرد که حضرت ایشان در آن
که در مسجد نشسته بودند و من در مقابله ایشان زیر درختی ایستاده بحضور حضرت ایشان گفتم که بایزید بسطامی
در بعض احیان نظر میکرد بسوی کسی وی میمرد از قوت جذبه حضرت نظر شیخ آن امر و ما نقل شنیده و خ
بسیاری شنوده‌ایم و در مجلس حضرت باطن باین مشابهی یافتم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند بایزید چه نسبت
ارواح میکرد و ما آنها میگوییم در دل ما رسول الله صلی الله علیه و سلم جهاذلی خود تربیت فرموده است

وآن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را آنگاه حضرت ایشان بسوی
من نظر کردند روح مرا جذب فرمودند بر زمین افتادم و بمردم هیچ شعور این عالم مرا نماند الا آنکه خود را غریق دریای
عظیم می یافتم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را این مرده است یا زنده تامل کرد و گفت مرده است
فرمودند اگر خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان
دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی
از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم
اکثر اوقات سوال بقلوب و خواطر بود چون در دل شخصی شبهه غدغه میکرد مشرف میشدند جواب میدادند بعد از آن
اگر در دل او خدشه دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و هکذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق
استفاده از ملا یعقوب و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را
بحضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و
با ایشان بالمشافه مذاکره میکنم و ابطال این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت
چون از مجلس برخاست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب
گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان رح

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر پهلوی من نشسته اند چون چشم
کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهده در عالم مثال بوده است و چشم نگریستن بعالم
شهادت تعلق دارد میفرمودند رویة حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال بیننده
است آنحضرت بمنزله مرآت اند هر کس در آئینه روی خود را می بیند و لهذا مبتدعی آنحضرت را مریض دید گویا از
کس متاذی میشوند و در همان ساعت سنی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهده کرد و همچنین مشاهده
حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانه همچنان است که بود این کس در واقعه
بالمنام متقید بصورتی دیده معنی مشاهده میکنند پس گمان می برد که مرآت مقید است ولیکن نه مرآت بجمال خود است و

بر تقییدی که هست از جهت رائی ست روزی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سره را درین چهار
شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبه و معارف غریبهٔ ایشان مطلع شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه
باعتبار کهارهٔ ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی ست و آن کهار است میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه
هیچ جا نشنیده بودم کاتب حروف گوید که بمعنی عربیه آمده است و قری اما الیتیم فلا تکهر و فی الحدیث
فوالله ما کهرنی ولا ضربنی و مرجع قهر از آنهٔ مظاهر و رفع تنزل ست پس ازین جهت که ذات لازم صرافت
وی آمد و اطلاق این لفظ بروی صحیح شد و استعمال صیغهٔ کهاره بجهت حمل وی ست بر لفظ صرافت و الله اعلم
میفرمودند روزی بقراءت دعا مشغول بودم ناگاه مردی را دیدم که بر در دروازه ایستاده و قفا بسوی من کرده
متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که محافظت میکند برای تو نتیجه آنچه میخوانی کاتب حروف گوید
گویا قفا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی بجانب دیگر ست و ناسوت را روی بجانب دیگر میفرمودند
در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حسنات الابرار سیئات المقربین کاتب حروف
گوید یعنی اگرچه بسیاری از علما محدثین گفته اند که این حدیث نیست قول سلف ست میفرمودند که ایمان را
حدی معلوم ست که چون بدان حد برسد هرگز مسلوب نشود و همچنین اعمال را حدی مقرر ست که چون بدان حد رسند
مردود نگردند و ادنی حد ایمان آنست که ظاهر شود در سینهٔ مومن نور محسوس آنگاه فرمودند که شبی در سینهٔ خود نوری
دیدم بمشابه چراغ روشن پس دیدم بدان نور همه اثاث بیت و اطراف خانه را و الهام کرد حق تعالی مرا که ادنی ایمانی
که مقبول ست نزدیک من مثل این نور ست سلب نکنم او را از برای آنکه بعضی از حجب غلیظه مرتفع شد باین قدر
کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت و نور طاعات ست چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم
میفرمودند یکبار بواقعه دیدم که پائی راست مرا بپائی شیخ بایزید بسطامی بستند و پائی چپ مرا بپائی سید الطائفه
جنید بغدادی پس نظر کردم بشیخ بسطامی و یافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم بشیخ جنید و یافتم او را در اوقات
صحو و من در میان هر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک هر دو زیرا که شیخ بسطامی
از اهل سکر ست و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خویشی ست و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی کمها و
حسنات خود پس یافتم اکثر از نود و نه تمام نیک نشد گفتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم با حصو یافتم پس

در آن حالت دیدم نفس خود را که پیدا می کنم عالم را و هلاک میکنم و امثال این حالات اهل ولایت کبری را بسیار می
میباشند کاتب حروف گوید سببش آنست که وجود جامع جمیع استعداد ست هر گاه نقطهٔ وجود در وی متیقظ و مدبر
کلی که بمقتضای طبیعت مدبره کلیه یا فی الکون ست در وی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همین میگوید و
آن حاسه همین می بیند والله اعلم میفرمودند بیست سال ست که من نخفته ام دراز میکشم و چادر بر خود می اندازم
مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب فی غفلت و ذهول ست و
از ایشان آنمعنی مرتفع شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان
چنانکه مذهب قدماء اهل سنت ست مگر آنکه بصاحب کشفی برخورده وی بر تفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد و میفرمودند
محققان متکلمین از میانه حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست
واگر نیک بشگافی در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکی و کلام قدماء اهل کلام را ممکن ست که
حمل کرده شود بر مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل ست بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر
ست بر فرق این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار ست بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد
توحید که بوجدان یقینی و برهان قطعی ثابت ست اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه فترددات
اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدبر ست میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات بهیمه اگرچه فرشته گردد هیچ کمال
نیست یعنی نسبت بکمال ولایت خاصهٔ خدای تعالی از ملائکه نقل میفرماید وما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد
عنایات الٰهیه مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انواع طاعات
و برآمدن از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقهٔ ولایت حقیقه نشده است هنوز بتجرد مشغول ست پس
چگونه شمرده شود صاحب صفات بهیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله وما منا الا له مقام معلوم
یعنی مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدی
و احصائی ندارد و معلومش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط ست در اکل و شرب و دوام
توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این را خللی نمیکند داعی
اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه

بصارت در نظرش هیچ چیز حجاب نیست تعبیر فرمودند شاید وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی بعرشی آنست که از
ارض سموات و صورت و امکان گذشته بعرش وحدت پیوسته بود والا متعلق و متوجه بودن دل بعرش دلالت نما
بر هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ما عدا ست عرش و ما فیه کاتب حروف گوید میتواند بود که نسبت
شیخ یاقوت بعرش نه از جهت آن باشد که مبلغ علم وی با مطمح همت وی عرش است تا منافی کمال وی باشد بلکه
با همین کروی بعد از تجلی ذات بهم آمد بعرش بجهت مناسبت با وی در مظهریت تامه احاطه بتدبیر شامل والله اعلم
میفرمودند در بیان معنی بیت مشهور

اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی رسانندت ازین پاس

یعنی سالک باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیاید و این میسر آید آنگه در میدان
توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه گردد مقصود نفی غیریت
و معیت منزه است این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد میفرمودند بعضی مشایخ گویند اهم امور شهود
معیت حق است با مظاهر دائما با آنکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی او از صفت تقیید و اطلاق متمثل شده است
باین صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از حیثیت
طلوع او در کره تعین سالک آنجا خود بخود بسرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود از این توجه باکی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند باین طور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
کل شیء است و از مرایا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوه انا منتزع
جذبه است و شهود معیت حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن و رضا و غضب
و سائر اوصاف بشریه همه از استراج بعض قوی با بعض منبجر دسلوک و مراتب ولایت بهم ازین است و ارسال
رسل و تکلیف مبنی برین ثابت گشته که عارف چیزی تلخ و جد بود را لذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از
بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلا صورت
نوعیه انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشره اقتضا میکند و صورت نوعیه فرس سهال و اعوجاج قامت
و اشعریه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجب امکانیه انانیت منتهی اول مرتبه عرفانست باین
حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون ممکن کرد امکان بر فشاند بجز واجب چیزی نماند میفرمودند

حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هرچه از سمع و بصر و سائر صفات ظاهر میشود
مقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود میکند در وحدت متردد میگردد چون از ظلال اسما و
صفات برآمد همه اعتراضات و تخیلات مرتفع میشوند آنکه محجوب نیست حقیقت جود را بغیر اعتبار قوی توان
دانست میفرمودند بصارت بصر اثری ست از بصیرت روح لیکن متقید شده است بجهت و مسافت خاص
که نه غایت قرب و نه غایت بعد ست در رنگ کسی که شیشهٔ سبز بر چشم خود نهد و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت
و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و ازین رو تقید بجهت و غیر آن مرتفع میگردد میفرمودند
معتزله و شیعه رؤیت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت ست و انکشاف اتم برفع حجب اثبات میکنند و اهل
سنت اثبات رؤیت میکنند بلا کیف و جهت و آن عین انکشاف اتم ست پس نزاع لفظی ست میفرمودند
اهل الله را حاصل میشود در دار دنیا آنچه دیگران را در روز قیامت خواهد بود یعنی می بینند ذات منزه از اشکال
برؤیت اخرویه کالبرق الخاطف بعضی را و زیاده ازین بعضی دیگر را و باستمرار بعض کمل را حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه میفرمودند اینجا اعیان را بالدائره میفرمودند دخول در سلسلهٔ اولیا و طریقهٔ ایشان عبارت از عمل کردن
و قبول نمودن صعب مرتاضات و مشارب این قوم را هر که چنین نیست او را داخل نتوان گفت اگرچه لفظا نسبت
ارتباطی پیدا کند میفرمودند عرفا زبان ما را تجلی ذاتی نیست و الاحتیاج سلاطین نمی نشینند برای اغراض خود
و اغراض اخوان و اولاد خود تا به همه صفت گوید تجلی ذات گاهی بر توابع و متعلقات هم نیز اطلاق کرده میشود
پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیرست ظهور قهر ذات باعتبار تدبیر اسباب سماوی و ارضیه دانند که حق سبحانه
هرچه میخواهد در هر چیزی که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر جزم بسببی یا از اسباب دیگر این دانستن از کمل میسر است والله اعلم میفرمودند
از اعظم موانع وصول تعصب است در نسبتی قول منسوبه که تا قبله توجه یکی نمیشود افاده و استفاده صورت نمیگیرد میفرمودند
معنی توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگرچه غوث و قطب باشند آنکه تخمین
اعتقاد افضلیت او بر کمل کنند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بجود مایل کند و توجه او شیخ او شود
و اگر الحاح کند نیز باید که تفویض کند او به شیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شهر دیگر رفته باکی نیست میفرمودند طعن
در اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم و انکار ایشان از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افتراست

در توجیه قول ابن عبد البر که بجواز تفضیل بعض تابعین من بعدهم بر بعضی اصحاب رفته و بحدیث اجر خمسین منکم
تمسک کرده میفرمودند انقیاد صحبت روحانیه اکثر است از انقیاد صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی ابن [illegible]
نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان روحانیه است و آن مؤثرتر است والله اعلم میفرمودند در محفلی عظیم از علما و
عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم
اما لفظ وحدت وجود ذکر نکردم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم تعصب ایشان بالفاظ بیشتر است میفرمودند
تعلم رسائل توحید بی ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ تعلم رسائل خط بی مشق یا رسائل سی بی تیر
انداختن آری گاهی اشتغال باین رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه ازمنه نزدیک حق
بمنزله آن واحد است و نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری بغنودم بعد ازان در دل من
در دادند که این مدت پنج صد هزار سال است کاتب حروف گوید یافتن ازمنه متطاوله بمنزله آن واحد ناشی است از
امتزاج فنا در حقیقتی که فوق زمانست یا علم زمان یافتن یک ساعت را از زمان طویل منشاءش آنست که زمان مقدار
حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع ازان حرکتی هست اگرچه در خارج آن حرکات بجا نمیشوند
پس گاهی منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات الوقوع و بقیاس آن ازمنه متطاوله منتشر میگردند والعلم عند الله
میفرمودند اگر مرتکب منکری را بینی بدان که وی مخالف امر ارادی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکری
تنفع المؤمنین ای المنتهین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون موافق امر ارادی افتد در رنگ
آنکه کنیزک کسی بگریزد و دوی او را در هر کوچه و بازار آواز بلند میخواند اگرچه کنیزک هم در مقامی خاص است
مخبر او نیز یکی است از هزاران کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بطنا بهای وجوب اگر فاسق است فسقش
نیز واجب است و اگر صالح است صلاحیتش هم واجب و واجب بالغیر را لابد است از علت تامه و ارشاد مرشد جزو علت
تامه صلاح اکثر نفوس است پس تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت
فتدبر در باب آنکه بعضی مردم نسبت حضور دارند و تشریح نمیتوانند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ
مصیبت بر وی کم نشود چنانکه شیرینی اندیشه است نه یکی صالح و فاجر حفظ از معاصی عنایت حضرت حق فضل وی
نیست میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکی از معاصران حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم شما

تو کیستی کہ او را ہمی گفت از دوست در دست خنجر باید کہ گفتم دشمنش کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف
بود میسر شود دلی در دنیا نہار سوختہ شود و بشمشیر کشتہ میگردد از جہتہ غلبۂ عناصر بر روح و در نشار آخرویہ کار برعکس
اینست کہ جز یا مومن فان نورک اطفأ لہبی لیکن این حال اہل کمال ست کہ حجب امکانیہ از ایشان مرتفع
شدہ میسر شود دلی از صوفی سوال کرد کہ صوفیان اینہمہ ریاضات و مجاہدات چرا میکنند گفت اگر ترا گویند
کہ اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاہ سنجر تو شود و پیش تو آید اینہمہ متاعب و مشاق بر تو گوارا باشد
یا نہ گفت آری ہر کسی این کارہا بکند و منت بر جان خود نہد صوفی گفت بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت
الوہیت در خانۂ قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در آمدن حق کنایت ست از لقاء الصورۃ الالٰہیہ
و اصلش شعشان نقطۂ وجود ست از نقاط النفس ناطقۂ سالک در تاویل شطح عین القضات ہمدانی ع
پس لا الٰہ الا اللہ چہ خود ز شرک خفی ست آئینہ دار ہا چیست شرک جلی رسول اللہ ہا خویشتن را زین دو
شرک برآر ہا میسر شود لا الٰہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ ست و لابد معبود را عابدی باید و این مقتضی اثنینیت ست
کہ اصل شرک باشد و خفاء او از آن ست کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول اللہ آنست کہ خدا تعالیٰ
آنحضرت را بخلق فرستادہ ست و بیشک مضاف غیر مضاف الیہ باشد و این شرک جلی ست چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظہر مرسل دیدی از این انواع شرک خلاص
شدی میسر شود کہ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست از آنکہ واجب بتقدیر وجود عالم یا خارج عالم ست پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزہ است و نیز بعین عدم ممکنات
من جمیع الوجوہ ضروری البطلان ست پس معین شد کہ گوییم عالم عبارت از تعینات اعتباریہ است مر حقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوییم وی معدوم ست بذات خود و ہست بغیر کہ قیوم وی ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر
کہ در باب چہل و ہشتم و ستین بعد المائۃ از فتوحات مکیہ میفرماید لا من العالم الا اللہ میسر شود وجود عالم در مرتبۂ وہم
ست و حق تعالیٰ وجود صرف ست جامی گفتہ الموجود فی الکل سار والتعینات امور اعتباریۃ پس عالم
دور ترین اشیاء ست از حق سبحانہ و تعالیٰ زیرا کہ موجود حقیقی و معدوم صرف باہم تضاد دارند و در میان ایشان جامع
نیست و در رنگ آنکہ گویند سراب دور ترین اشیا ست از بحر زیرا کہ سراب بسبب لمعان نور شمس بصورۃ بحر آید و

حال آنکه بحقیقت درمیان اینها تباین کلی ست همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآمد
واو را مناسبتی با بحر ذات پیدا شد حال آنکه در حد ذات خود معدوم محض ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی
الحق غیر الله شیئا میفرمودند نزدیک اکابر این طریق مقرر شده که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو
نقش غیر ٭ سوی الله والله ما فی الوجود ٭ لفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر ست مظاهر شیونات
وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا ظرفیت در آن استلزام ثنویت ست پس
نیست چیزی از ضد و غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او در او و هم چنانست محمل قول ایشان لیس فی ذاته
سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با وحدت وجود تنافی ندارند میفرمودند بعض عرفا
گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی
و آنجا یافتم از معانی بطونیه آنقدر که نهایت ندارد و در دل من در دادند که این ست قرآنی که بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و علی از اولیاء الله متوجه میشود بسوی حق عز و جل
برای طلب چیزی بعضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیته یا دو آیته از قرآن بر حسب مطلوب او میفرمودند چون حضرت
وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفی گشتند بلسان اختفا حرفت محترف که گاهی
سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در مظاهر ممکنه وجود متجلی ست صفات
کامله یافته نمیگردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه یا بعد المقام الذی وصلناه مقام
وقول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام ما لا تتناهی میفرمودند قول اول صادق ست بنسبت اهل شهود
مثل شیخ بسطامی اذ لیس وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در
مظاهر اسماء چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و غیر آنها مسلم ست لیکن این کمال نیست عارف بعد وصول
بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ماشاء الله و لفظ مقام بر وی منطبق نیست مگر بتسامح و اگر اراده کرده است که
بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح ست در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎
عشق را با کافری خویشی بود ٭ کافری را مغز درویشی بود میفرمودند معنی کفر استتار بسبب اضافات ست در توجیه
قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم والظن میفرمودند ابتدا

ولایت کبری فنا جهة امکانیت ست که شهود و وصول بذات عبارت از و بود اکثر عارفین و شیخ ابویزید نیز از مشائخ
ست لاجرم بان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیارست گاهی متحقق میشود تجلی صفات وجوبیه با بقای
بقیه از امکان و همین ست غالب اکثر عارفین و آن دائم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت آن و آنجا بقیه
از بقایا امکان نبود و این بسیار نادرست و همین ست تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء و الا اجزاء بدن متفرق شود
و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت بسر توحید نرسیده است و وحدت بروی
مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شهود بر بایزید بسطامی مستولی شد و بر جهة امکان او غلبه کرد
باوجود بقیه از امکان این زمزمه برآمد که سبحانی ما اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
نسزد زیرا که ما اعظم صیغه تعجب ست و آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبریا خود هیچ
تعجب نیست و آنکه گویند که بعد این شیخ بسطامی خطی بروش زنار در گلو بست و بکارد آنرا قطع نمود و گفت اللهم
ان کنت قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا نهند یقا و انا اقطع زناری و اقول
لا اله الا الله، قرینه دیگر ست بر آنکه بقیه از امکان باقیمانده بود و در آخر بران مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند
این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابوسعید خراز و در حق وی میگوید
کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده من الشرق الی الغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بروی
رجوع نکرد ازان لیکن قائل را رسد که گوید که وی نیز بسر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول
انا الحق و تجلی برقی بجز آنی مثل نیست بالجمله اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی از شهود و گمان برند که شهود
ذاتی ست و مرد ند در همین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر تجلی له است هرچه برای محدود است خالی از حد
و حصر نیست لیکن فرق ست دران نفوس که قوی اخلاقیه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقییدیه
بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایة معرفة ظهور صفات ست نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط
در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام میکند مگر بقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه صغیر منطبع شود
و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث نه محاکاة وی تغیرات دیگر نیز واقع میشوند و هر تغیری حجابی است مغرور
قائل مثل انا الحق اگر محجوب نیست بحجاب امکانیه کاذب ست و در حکم فرعون است اگر بجهة امکان او منطمس شده و مفقود گشته

آنگاه فرمودند تجلی برقی یعنی دعاوی باطله وحجب امکانیه است یعنی که چنان تجلی جمیلی را می بینند خود را وجمیع صفات
خود را فراموش میکنند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید دانست که حال جمال حقیقی چه
خواهد بود در معنی حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق
را در مرتبهٔ اعیان ثابته که متلبس اند بظلمت عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منتفی ست بعد ازان بخشید حضرت
حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجیه شناختند حق را باین موجودیت میفرمودند توجه
انسان بسوی مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال ست ازان رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آنرا غفلت
می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات واجبیه میشود و بسا است که بمیرد آدمی درین حالت محروم
مانده از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اغیار ست پس متألم و محزون و متاذی گردد بعد موت بسبب فراق
مالوف و عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیا و ثبوتا
مسمی ست بذات بحت و ذات ساذج و لاتعین و واحدیت صرفه و وجود مطلق بآن معنی که معری ست از نسبت تقیید
و اطلاق نه آنکه بتقیید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه برانکه این ذات بحت موجود ذهنی و معقول
محض ست امر او در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی ست زیرا که عندنا
ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد ازان در خارج و ذات متجلی ست باین کمالات
ازلا و ابدا آنکه گفته است که احدیت قبل وحدة قابله جمیع قابلیاتست مراد وی احدیة ذاتیه است که در آنجا
ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوطا و لا ثبوتا و آنکه گفته است که احدیت بعد این وحدتست مراد وی احدیت
صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفی ماعدا ذات ست فلا اختلاف بالجمله مرتبه نفی ماعدا ذات مسمی میشود باحدیت
مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و آن واحدیة شامل ست کمالات وجوبیه و امکانیه را و لفظ وجوب
اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه ثمره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه مستاثره
باید دانست که تقدم و تاخر درین مراتب رتبی ست نه زمانی چنانکه در زید هم حیوان می آید نظیر تقدم رتبی این ست
که زید در خارج همه زید ست و هم انسان و هم عالم و هم حیوانات یک ذات پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده
میگردد بانسان صرف و اگر باعتبارات نفی صفات کرده شود مسمی ست بانسان مجرد و اگر اعتبار انضمام و اتصاف

او بآن صفات کنیم مسمی است بانسان متصف باجزاء تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم
مسمی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفت حیات کنیم مسمی است بانسان حی و قس علیه در جمیع
این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف اسما بمحض اعتبارات
عقلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صرف
است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است و در مظاهر بعینه و این را برای
نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند و نسبت ظاهریت و مظهریت اثبات نمایند میگویند
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالبا از غلبه حال و اختفاء
جهت امکان از نظر گفته الا اطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات و این علم در ایشان
یافته نشد بلکه بحقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از
خواص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق
و متحیر گردد میفرمودند کشف ذات بعد رفع حجب رویت ذات و تجلی برقی نام اوست پس درین نشاء
بعد ذهاب بقایا امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نمیباشد الا بعد موت بیک اعتبار است گفته است زیرا که
انخلاص از حجب نوعی از موت است قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا الآیه
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته پس اهل شهود را قیامت قائم
شده پس دیدند حالا آنچه مردم در قیامت موعود خواهند دید کاتب حروف گوید قوله تعالی او من کان میتا ای
فانیا رفع عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فلا یسمع الا به و جعلنا نورا یعنی التجلی
البرقی الآنی روزی تا هم یکی از مشاهیر مشائخ بر زبان گفتند مقام فلان معشوقیه است من دران مرتبه ام که عاشقیه
و معشوقیه را درینجا هیچ مدخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیه لذتی هست که در رفع اثنینیت نیست
خطا کرده است زیرا که عاشق محترق است در نار عشق بسبب اثنینیت و شرک است و شرک خفی و این مرتبه
اگرچه از حسنات ابرار است در سیات مقربین محدود و معشوق و صاحب شهود متلذذ است بکبریا و استغنا و جلال
و جمال و درجه این لذت بلندتر است از لذت عاشقیه میفرمودند هر که را حجب رفع شد دید پروردگار خود را

در کوه روح خود همین ست کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناهی ذات زیرا که این
از صفاتست کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نا محدودست بحقیقة الحقائق و آنکه انا محدودست بحقیقة الحقائق
نا محدود باهم تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقة الحقائق ست مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناهی و
نا تناهی هردو اعتباری ست از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی هردو نوع ست یکی آنکه او را جبرئیل آورد
اما در قرآن داخل نشد بسبب آنکه کلام معجز نبود یا در غایت غموض و مخصوص کمل بوده قرآن مجید شفا ست عامه
خاصه را دوم آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه وسلم انداخت بی واسطه در معنی اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
گرفتن از ایشان توجه بامور دنیویه را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میگرداند در معنی حدیث ان الدنیا
اقبح من جیفة منتنة میفرمودند دنیا مانع ست از توجه بحق بسبب تعلق قلب بوی بخلاف جیفه میفرمودند
کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب
در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال همان شهود ست کاتب حروف گوید مراد از تلوین
اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار ست یا یکبار چیزی منکشف شود و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول
و امثال این امور میفرمودند قلنسوه طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان هندی نام آن سیلی ست از علامات
یهود و نصاری ست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد از ان قومی از جاهلان این
لباس را بپسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت ست که در بهیمیت
می اندازد نه از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات ست و در غضب و حسد و بغض و سائر اوصاف
ذمیمه اما انها مقوی غفلت ست و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه
را قطع کرد ذات را از ورای حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات
که زیر شمس اند مانع او نیستند بهمین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از ان حجب وجوبیه
نیز اخص الاولیا را مرتفع میکردند میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب ست بسوی حقیقة الحقائق
بملاحظه النفی ما عدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته و مظاهر او را نشناخته در مشاهده المجعول ست

پیغمبر فرمودند مشاهده صور عالم مثال و ارواح حاجت ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبه الهیه حاصل شود اما بقای
این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک حاصل شود که آن بعد عبور میسا شد و بر بقای او اعتماد است
پیغمبر فرمودند کمال محبت آنست که عشق گردد و آن ماده اشتقاق معشوق است آنگاه فرمودند باصطلاح این
قوم حقیقة الحقائق هم مسمی است بعشق در بیان قول اهل سلوک که دل بریاضات از پایین بفوق می آید پیغمبر فرمودند
معنی ارتفاع دل از سفل بجانب علو آنست که اعراض کنند از سفلیات و متوجه شود بعلویات و فی الانسان از انتقال قلب
ستادی میشود زیرا که ثمرات آن بقلب متصل اند در تحقیق قول شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید
خراز الحال اوسع من العلم پیغمبر فرمودند سعة علم از جهت است که داخل میشود در عالم حال غیر آن از کیفیات نفسانیه
بل حقائق خارجیه نیز و حال کیفیت مخصوصه است غیر وی از وی نگنجد وسعة حال از آن جهت است که حال چون وی
ست منکشف میشود بسبب وی عوالم عجیبه و علوم غریبه غیر آنکه بعلم مکتسب یافته بود پیغمبر فرمودند روزی دیدم که
جنی سنگ ریزه انداخت و آن گردان از جای بجای میرفت و این از خواص جنیانست و آنچه ایشان می اندازند راست
راست میرود پیغمبر فرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در انجا ملائکه ارضیه می مانند و در ایشان توالد و تناسل است
بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه پیغمبر فرمودند چون قابض شد وجود بر ماهیات پیدا شد در انجا حسب استعدادات
آنها خوش و بد بود و الم و لذت تعب و راحت شکستن و متفرق شدن اجزا و امثال این کیفیات و الا وجود نوری بسیط
منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین طعم و ریح وی قبیح است بنسبت ذائقه ایشان و شامه او حسن است
بنسبت ذائقه جعل و خنزیر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است همچنین زمان
مارا مانع است غیر او را و اضمار با وجود آنکه حضرت وجود مقتضای ظهور است در هر ذره اگر کسی بعضی ادویه در الف یا
لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد در تلخ و ترش همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز برو
مشکل نیست شعر کی از قدماست ع رق الزجاج و رقت الخمر یعنی صافیند مظاهر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستتر نیز بغایت صفا دارد ع فتشابها و تشاکل الامر یعنی یکی برنگ دیگر برآمد و صفا و شکل شد حال در
نظر مردم ع فکانما خمر و لا قدح پس گویا خمری منجمد است انجا شیشه نیست ع و کانما قدح و لا خمر
و نیز گویا شیشه هست و انجا خمر نیست هم چنین است مراد آنکه گفته ع از شئت قلت حق لا خلق و ان

شئت قلت خلق لا حق میفرمودند امام الائمه از صفات الهیه علم ست و حیوة شانی ست از شیون امام ائمه...
و عدم التعلم عین موت ست و آنکه گوید امام الائمه حیوة ست بر خود قیاس کرده است قیاس غایب بر شاهد باطل
ست کاتب جب و دست گوید علم یا نا حضوری ست تمثال تحقق و تقرر ست اگر زایل شود حیات زایل شود و حیوة
نام اعتباری از اعتبارات این علم ست چون نسبت آن امور که قایل موت حیوة باشند قیاس کرده شود
کسی در خدمت ایشان از بعض متصوفین نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند
شاید مراد وی آن باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند و از جمله اینها امارد را هیئت متناسب تر است میلان نفس بدو
بیشتر ست با این اعتبار رؤیة حق در اینها اسهل باشد و آنکه مشایخ این را تقبیح کرده اند معنی او آنست که رؤیة
اینها بند میکند سالک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود احتمال آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند
که خون در امارد متجلی شده بصورت جمال بر آمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان التفات نکند
مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب ست بواسطه عینک هیچ نظر وی و التفات وی بر عینک نیست همه
کتاب را می بیند مگر آنکه ورا عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله و صور
امارد التفات نمیکنند زیرا که نظر ایشان متجاوز ست از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محجوب میل میکنند بزنان جمیله
و اعراض می نماید از زن قبیحه و نزدیک عارف هر دو یک حکم اند و همچنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که
مسافه سرود از فم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر معنی شدید بصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس
و این قوم تجاوز نموده اند از امثال این امور و بمنتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است
چون تقوی و ریاضت و وحدت شهودی نسبت کسیکه بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیة
و معشوقیة که اینها مقام خواص اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست مگر وصول بواحد بسیط و شهود انبیاء علیهم
الصلوة و التسلیمات از عاشقیة و معشوقیة بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر ست محجوبان از بعض
الفاظ احادیث محبیت موسی و محبوبیت محمد مصطفی علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقة الامر همانست که
گفته شد میفرمودند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را
هیچ اعتباری نیست و در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که شناخته ام امید است نزدیک تا محمد ست صلی الله علیه وسلم

وآنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خداست میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت وجود است مظهر اتم وی است
وحقیقت محمدیه تعین اول وجامع تعینات مظاهر است همه از نور وی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است الاحد
جود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن عبارت است میفرمودند فنا نفس آن
نیست که نفس خود شعوری نباشد با وجود عظمت از جناب مقدس نبی ﷺ که قصاب چون بقطع لحم مشغول میشود
وخباز به پختن نان مشغول میشود ایشانرا دران حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند جذبه که بقوت
توجه شیخ حاصل میشود بران ضعیف القلب وقوی القلب مساوی است بصحت مزاج یا بجنت کوشش حاجت است میفرمودند
در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیبات است چون نبی از انجا علوم اخذ کنند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعض
متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان
بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را بصورت مناسبه تغیر نه دهد چنانکه بدیهمان
صفت واقع میشود آنرا کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه اشتغال او بعلم در خیال بصورت
شرب لبن متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم متمثل شود این محتاج
تاویل و تعبیر می باشد و این ز کشف مخیل میگویند و گاهی روح نائم بعالم خیال میرسد باین قوه پس صور مخزونه
خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد بحار می بیند و
محرور چون بادنجان خورد و اشتغال نار می بیند و این همه اضغاث احلام است آنرا تعبیری نیست بوی التفات
نه و معبر را باید که وقت رؤیت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر و حالات ای
که باخلاط متعلق بود یا نه متوحش بود یا نه وامثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط و حصول
باین قوت قدسیه میسر می آید چنانکه کفار را احیانا واقع میشود و علم تعبیر رویا مستنبط است از کتاب و سنت و درین
فن را کتب جلیله هستند و ائمه کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکنند رویا ای را اگرچه
فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم واخبار در قوه قدسیه حاصل آمده و جمیع دلیل
این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی مغیبات و تعبیر میشود و بروی رجوع
دران ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه

واشتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانه قرب و معیت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها
مقتضاء اثنینیة اند و نوعی از مسافت اثبات میکنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که وی را دور در دور خیال کرده اند
جهت عرش بیان فرموده آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظ مذکوره قربی و معیتی و احاطه است که در ثلج و آب واقع است

یعنی تجلی باین صور در بیان مقوله قوم که النقصان مقتضی استعدادات الماهیات میفرمودند اما این ماهیات را
وجودی مستقل نیست تا وی را اقتضائی باشد و اگر اقتضاء بحقیقت حضرت جود راست نسبت باین ماهیات چه
معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و بس میفرمودند همه علوم به نسبت علوم توحید
بمثابه سبوس است به نسبت دقیق و علم توحید به نسبت حصول و شهود بمنزله دقیق است به نسبت مغز اشتغال بعلم توحید
و بحر قبل وصول لذیذ نمی نماید نه بینی که ناکح باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود و بعد حصول مطلوب و نقل
اقوال صوفیه بی تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله ما شب قصها می بست از نزدیک خود و بصباح بمردم میگفت
میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت
زمانست که معاصر باشند و شرکت نسبت است که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالبا معتقد میشوند آنرا که خدام بسیار
دارد و عبادت بسیار کند اگرچه بریا و عجب باشد و از جهت نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را
حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت فرمودند صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد وی را نوافل کثیره
نیافت حقیقة حال از وی استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بجواهر و دراهم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و
یکبار هلاک گردد محزون نشوم بفقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها حاصل آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوائی
اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت وی را انفع بسیار رسید هو ازینجاست که طالب صادق را بظاهر شیخ نظر نباید کرد

در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تقلبن فی الشتاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در شتا بارد می بود و باطن او حار
و در صیف بر عکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد قلب معنوی را صفائی حاصل میشود و همچنین
بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جهر این شحم گداخته میگردد و ترشح صفات ذمیمه چون غضب و شهوت پیدا میکنند
میفرمودند غالبا ظهور خوارق عادت در صحبت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است و بس مگر آنکه ازین
حالت تنزل کند پس ظاهر شود و ازوی درین حالت هرچه خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه نمیکند

زیرا که این نقصانست اگر هزار بار این ندا بشنود که تو شقی گردانیده‌ام یا این شنود که خاتمهٔ تو بخیر است بر هر تقدیر بهما
التفات توجه نمیکند و نفع عاجل که مطالعهٔ جمال محبوبست بر جا دارد جل با قدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن میتوانند
که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن نفس ایشان دران حالت باقیست بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقر است در مکان
خود مع هذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد طریق
رها آنست که متوجه شود بهمت خود بسوی شکل وی پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیله‌ها میکند تا بر عارف آن
توجه بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت
لیکن گاهی صورة شاة را حجاب صورة سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز بند کند اورا لیکن متوجه میشود
بصورت سگ که کجا رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر بر می آید و که میفرمودند قراءت سورهٔ فاتحه
باین وضع که آخر بسمله را با اول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روز چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
عرفا منقول است در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغهٔ مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن
بجز الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثنا رکاتب حروف گوید این دفع دخلی ست تقریر دخل
آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود وحدت مقامی و علمی نیست و این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی
غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثنا مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خدا ست
و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچه بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ

بنیه طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات زیرا که آنها انها اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی
آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و ما ینفعنا نوافل العبادات یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد
الا رکعات خفیفة صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب محنت اختیار کردیم پس
حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه پس لابد است از توجه
بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهده مستقر گردد
و کاتب حروف گوید این واقعه نزد یک فقیر محمول است بر ظاهر آن راه میت جذب اگرچه در حد خود کمال بزرگ
ست لیکن ثواب درجات ثمره طاعات اند پس در حدیث الفرح ملک له سبعون الف وجه میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که او جوهر ملکی ست احیاناً از وی بملک تعبیر کرده میشود کاتب
حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل حظیرة القدس ست همه ارواح حول آن مثل صور بست
بر جسم منضی یا گوییم مراد از روح الارواح مثال نوع انسانست که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند
در تحقیق لطائف ست میفرمودند که روح را اسمای مختلف ست باختلاف عبارات پس حکما اعتباری
لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی
علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری ویسرلی امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مراد
آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی
جبرئیل و میکائیل وزرا آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل رایت ربک قال ما کنت
اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رأیته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان لکن رأته
القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آنست که این کلام نافی رؤیة در دنیا
بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهة والوان ست نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون دنیویه
که مقتضی جهة والوان واشکال ست او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال
ست برؤیة دخان بر وجود نار و عین الیقین رؤیت نارست بعینها و حق الیقین علم نارست بنفس خود مشاهده
در عین الیقین میباشد وصول شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین
نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال شک نماند ازین یقین عرفی که اطمینان خاطر
ست باشتمال این امور حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لاهمة له میفرمودند که عارف را همت باظهار
خوارق نمیباشد لیکن می بیند بسوی مقتضای حق عزوجل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بغیر قصد
او هیچ محظور نیست آنا و اصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر برآید چنانکه یکبار پادشاه
بخانهٔ عارف کامل سواره در آمد دیگر گفتند این ادب نیست تکبر کرده و گفت ما فقیر انرا بسیار دیده ایم در ما هیچکس
تاثیری نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در همان ساعت اسپ او سرکشی کرده و بر پا بایستاد
و پادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار برای آن کردیم که مردم فقرا را حقیر ندانند الا آنکه بعض کمل با وجود

قدرت با مثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و حسین بن
منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل
خود را گفت ای ترک بچه من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید ترسیدن
ازین امور بسبب نقصانست آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله نباید کرد و حضرت فرمودند لابدست در تجلی
ذاتی از شاهد انوار موجوده بوجود خارجی نه علمی ذهنی یا وهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال
تدلی ست چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند هر کرا میگوید که فنا
عبارت از نفی غیریت ست و بقا عبارت از اثبات عینیت است بدلیل و گفت گوئی خطا صحیح کرده مثل
او شخصی ست که او را پنج پسر در خانه باشند و وی در بستر تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی میرسند
و وی آن پسران را یاد میکند بزبان میگوید که ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور
ذهنی او را نجات نمی دهد و از خوف وی نمی رهاند اگر کسی تشنه شود و دانست حقیقة آب و اوصاف او را
از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها لیکن آشامیدن او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود یا نیم
معرفة اگر کسی نخورد لیکن شیرینی محتاج شده از شیرینی را هرگز نچشیده است لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف
و تاثیرات او از کتب دیده است و در بیان اوصاف شیرینی از هیچ اقران فائق آمده او را از شیرینی هیچ نفعی نیست
تحقیق آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرده اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی ست اینها و پیران نفع نمی رسند آنگاه فرمودند
آنچه تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند
و او تبسم میکرد و از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق
سر میزد و بعد سه روز چند یا انداختند از انجا انا الحق شنیده شد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد
بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار است اما در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است
و رؤیت نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع نفس و سرورست و در
افعالی توکل ست برابر شدن مدح و ذم میفرمودند از مجذوب واصل خوارق و کشف غالبا صادر نمیشود زیراکه
وی مستغرق ست در وحدت ذاتیه و با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصی را

از شهری بشهری در هودج تستر نشانده ببرند و مراحل بوادی باین وسع قطع کنند دیگر اگر از اسامی قری که بر آنها
مرور کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که بتفصیل بر هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر
کشف کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام کند باید که از و معرفت ذات و صفات
استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا شیخان برای گرمی بازار خود این کلمه دستاویز کرده اند و
میگویند که کرامات چیز سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است بنسبت عرفا و واصلین
و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات و توحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست در
تحقیق مشرب محب الله اله آبادی صاحب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبدا ر قائم بذاته مقوم بشیوناته اراده
کرده بل ماهیت که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون و حصول است میخواهد
آنجا که میگوید ذات الحق لفظ معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس
در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده
دور نیست که مقابل موجود گیریم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات لیس الوجود
پس اگر موجودی که وجود او زائد بر ذات نباشد از این لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که
موجود بنفسه لنفسه و این خود صحیح است موجود همین است پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع است
در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب [illegible] لفظ معقول آورده اند و از این لفظ
همین معنی اراده کرده که بیان نمود عیان ساخته بطریق تمثیل پس لفظ معقول گویا در اصطلاح ایشان
موضوع است برای موجود بنفسه لنفسه موجود است من غیره لا بنفسه لنفسه الغیر و حضرت محب الله قدس سره
در تسویه تابع شیخ اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآبادی
قدس سره که برای رفع شبه نوشته ام معقول محض ماهیت مخصوصه و وجود محض چنانکه از ذات زید [illegible] الحیوان
الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر
و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق الذی هو من المعقولات
الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود مطلق [illegible]

از قیوم جل شانہ و این مظاہر مفتقر ازوی در رنگ افتقار صور مصنوعہ از شمع بآن شمع و آنچہ موجود و مشہود ست عین حق ست جل شانہ و خلق طلسم معقول ست زیرا کہ عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیہ اوست و حق آسم حضرت وجودست از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشتہ کہ عقل بکنہ حقیقت او میرسد پس این قول باطل ست زیرا کہ کنہ واجب را ہیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر ارادہ کردہ کہ از معقولات ثانیہ است چنانکہ سیاق و سباق بر ہمین معنی شاہدست پس کفر صریح ست کہ موری بمذہب دہریہ باطلہ میگردد و اگر ارادہ کردہ اند غرض شیخ اکبرست کہ ذات بحث اعتبار لا الیقین معقول محض ست زیرا کہ خلو وی از کمالات و عدم تعین وی بجز در فرض عقل نیست و اگرچہ موجود در مظاہر فانیہ حضرت حق ست لیکن این مظاہر لوی مفتقر اند افتقار حقیقی و تحقیقت نسب ذات و اعتبارات و معانی او بند با ارادہ کردہ کہ ذات حق محسوس بحواس نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبہ واحتیاج حق ظاہر میشود آنجا کہ میگوید الحمد للہ لمن وجد ابحل ما وجد و نگفتہ الحمد لمن وجد بہ کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجودست کہ مشہود فی الخارج ست و باقی بر صرافت خود چنانکہ آب با وجود اختلاف اشکال او عینہ الوان آنہا باقی ست بر صرافت و عالم ہم اطوار وجود و شیونات ست و اشکال و صور فانیہ اوست کہ از صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیہ چون کفر و فسق و قاذورات و غیرہا اگرچہ فی حد ذاتہا کمالاتست آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکہ او صاف عالم اند اگرچہ قیوم کل حضرت حق ست زیرا کہ اگر قیوم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند ہمچنین تولد و تولید از اوصاف عالم ست یعنی این تعینات و صور مید لہ نہ از اوصاف حضرت وجود و شبہ نیست کہ تعینات و اوصاف او امور اعتباریہ ست زیرا کہ ہمہ نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظہور او در ینہا ہمہ منزہ است میفرمودند کلام متعرف رسمی موثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در مسئلہ مثل مباہلہ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اہل بیت او با کافران ست و متعرف را طاقت مکالمہ عارف نیست بلکہ ازوی میگریزد میفرمودند طریق مکاشفہ رفع حجب ست و مبدا این محبت ذاتیہ ست کہ کونین را ترک کند بلکہ ملوک و اغنیا و ہمہ ابنا ء دنیا بمثابہ کلاب و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاہ خدا تعالی محبتہ ذاتیہ در دل اندازد و مبادی فنا

خلوت و وحشت از خلق ست و احیای لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از ان کثرت
مشاهده وحدت را مزاحم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت بکحل عنایت ازلیه مکحل گردد
عقل منظم را نهایت ادراک آنکه مصنوعات را از صانعی کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات
را چه شناسد و میفرمودند متصوفه جاهلان معنی کلام صوفیه علیه ندانند و گویند ظهور حق در مظاهر مثل ظهور شمس
در کائنات با زبید در مرایا مختلفه ست و شک نیست که این قول بجزئی محدود و مباین از مظاهر میکشید حاشا
الله عن ذلک آری بعضی سلف برای تفهیم محجوبان امثال این امثال اختیار کرده اند ظلیت عالم بنسبت
خدای تعالی یعنی ظهور شیئی ست در مرتبهٔ ثانیه نه آنکه مباین باشد در رنگ ظل شجر که بر جدا افتد تعالی الله عن
ذلک در معنی بیت مشهور چون تو خالی شدی ز ذکر بذکر به ذکر خفیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی را حجب
امکانیه مختفی میشود لهذا ذکر خفی نامیده شد میفرمودند اهل شهود از حیه عقرب و شیر و دزدان نمی ترسند و لهذا
بعضی اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در برکه آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود انداختند چون
بخاطر ایشان هیچ خطره نیامد دانستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند معنی
در وقت غلبه دید وحدت و استتار کثرت والا در بعضی اوقات هم رنگ سائر ناس اند و تاویل آنچه نقل میکنند
کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسه الانبیاء والاولیاء میفرمودند می رضی الله عنه واصل شد تحقیقه روح که در
همه و زاری ساری ست پس گفت از انجا که انبیا و اولیا هم از انجا گویند پس اجتمعنی را تسامح این نوع
تعبیر کرده شد در تفسیر قوله تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند
یعنی تبری کن از شیطان و دور شو ازو باینکه وقت قراة دل متوجه مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت
همین تعوذ نافع ست صورت تعوذ باشد یا نه در تاویل قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
روز از مردن او را برآرند تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند هر که بمیرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن
ناسوتی که قابل تجزی و تبعیض و خرق والتیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزی
و خرق والتیام نیست جائز ست بجسد ارواح و بروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصور
مناسبه مشاهده ذوات مجرده در اشباح جسمانیه چون تمثل جبرئیل بصورة دحیه کلبی و تشکل ارواح موتی

از انبیا و اولیا و مشاهدهٔ خضر از همه نیز گمهائی عالم مثال ست نفوس کاملهٔ انسانیه در دار دنیا میتوانند
باشکال شتی متشکل گردند در عالم برزخ بطریق اولی زیرا که این قوت بسبب انقطاع حجب بدنی زیاده تر
شده است پس مراد خالد رجوع ببدن مثالی ست نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود به بدن عنصری
در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت ست که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید
بعید نیست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف میتواند که استنزال کند برای خود تمثلیات ارواح
بوجود مثالی آنها و مثل این تمثلیات مثل آن صورت ست که بنام در متخیله متحضر میشوند چون آنجناب در عالم از
تمکن تمام بود تمثلیات ارواح انبیا و اولیا بخود از وجود مثالی نازل میشدند میفرمودند که پیش از این به بست
سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت نماز میگذاری ترا رحمت کردیم و اگر رضا ما میجوئی از تو راضی شدیم
گفتم بار خدایا غرض من امتثال امر تست پس الآن حال معامله دیگر ست آنگاه فرمودند الصوفیة عبد الظواهر
احرار البواطن میفرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن خدا تعالی برایشان عبودیت
را دائم میدارد بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبائح چون زنا و شرب خمر التفات نمیکنند
و نادر را اعتباری نیست و تاویل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله میفرمودند عبودیت مقتضای
اثنینیت ست و لهذا ایشان اهل شهود عبودة آمد با اقامت حضرت حق و تصرف وی پس القید بعبادة عبودیة
کفر حقیقت ست و مثل این تاویل جاری ست در قول ایشان محبة الله راس کل خطیئة زیرا که
محبت مقتضی محب و محبوب ست و اثنینیت خطیئة است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد
بمحبت خدا و چون تجاوز کند از این محبت برسد بمرتبهٔ شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
عارف و مستانف همه میکنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت ست مرتبهٔ اولی حضور و ترک ریا و سمعه و عجب
ست بعد از ان آنکه عبادت بمحبة ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد از ان آنکه بحول و قوت حق عز و جل
کنند نه بحول و قوت خود بعد از ان مرتبه است دقیق تر که فهم عامه در آنجا نگنجد بالجمله غرض حضرت ایشان اثبات
این مراتب ست نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرینهٔ آن ستی آنکه حضرت ایشان چندان مقید بودند که
هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر و قرینهٔ دیگر آنکه میفرمودند ادا انبیا از ظاهر اعمال

خیریت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق ست بر ایشان اقتدا کرده شود پس معلوم
شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجود ست در بیان قول پیر هراتست از نفی در
اثبات برون صحرائی ست ۞ کین طائفه را دران میان سودائی ست ۞ اید وست چه عاشقی در انجا
برسد ۞ نه نفی نه اثبات نه هوا جائی ست ۞ میفرمودند نزدیک اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی
که مثبت و مثبت یکی باشد معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی ست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار
دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا ابتدائی نفی توهم غیریت چون این وهم منتفی شد منفی عین ثابت آمد
و لفظ نه هوا جا نیست کنایت ست از بساطة ذات و صرافت او در بیان آنچه خواجه نقشبند از بعض
سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ ست میفرمودند در وقت جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از
نظر عارف مستتر میگردد و جز وحدت ذات مطالعه نمیکنند پس این کوچه تنگ ست اما بعد البقا او را مطالعه
کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر می آید و اینجا وسعت تمام ست پس حاصل کلام آنکه اکتفا بر محض وحدت
کمال نیست بلکه کمال توحید رویة کثرت ست در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة الواجب اظهر الاشیاء
و بعض آخر حقیقة الواجب لا یدرک اصلا میفرمودند اظهریة باعتبار آنست که وجود مشهود در مظاهر همان
وجود حق ست حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباریست و عدم ادراک از ان جهت ست که مخلوقات
در مرتبه مخلوقیت لوی نرسند یعنی نبی او را به نبوت خود نمی شناسد و نه ولی بولایت خود و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد
ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسی
و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیونات او باشد و این در دار دنیا محال ست از انکه
هر یک مظهر عین واحده است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی بیش نیست پس در آنوقت متوجه تفصیل
شیونات نتواند شد در توفیق معینه ذاتیه با حدیث ان لله سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود
با مظاهر حقیقی ست اقرب امثال لوی قرب کلی بجزئی توان گفت اگر چه وی از کلیة و جزئیة متعالی ست ازینجهة
اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت حجب و همه اینگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بمظاهر
هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن ست پس وصول ممکن محجوب بصفات تاثریه قاصره متصور ست

بسوی الله که متصف بصفات حجبیه مؤثره است چون خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیره که حجب الحصول
ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است خدای تعالی آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر بیننده
شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس حجب جسمانیه کثیفه اند و اینجا بجز حجب صفتیه لطیفه نیست حالا او تعالی محجوب
بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است نه تحدید در بیان معنی قول خواجه نقشبندی بسر حقیقت
میتوان برد اما بسر معرفت و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیة از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفت
و علم منوط است بمعرفت جمیع شیونات و این محال است میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنوند که حق
تعالی وجود مطلق است و نمیدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات من
حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیة و جزئیة و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صوفیه که کمال نبی
در ولایت است میفرمودند ولایت اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا محبوبیة باشد حق تعالی او را به نبوت و تبلیغ مشرف
سازد آری کمال انبیا جمیع پیغمبران باید در ولایة اصطلاحیه و نبوة و تبلیغ چون حضرت پیغامبر صلعم و سایر اولو العزم در بیان معنی
قول بایزید خضت بحرا وقفت الانبیاء بساحله میفرمودند استعداد انبیا اکمل است زیرا که وهبیه محضه است تکاد
زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار پس ایشان لابد اهل شهود حقیقی اند لیکن برای حکمت ارشاد فرود آورد خدا تعالی
ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست که وقفوا بعد الخوض مراد از بحر شهود وحدت است و از ساحل شاهد
میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام
و نسبت کند ضر ضار و ایذاء موذی و انعام منعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که
بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده تعهد چشم را همه او داد ند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید صورت تعین
صفات و تقید آنهاست و همچنانکه کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جداول مشاهده میکند در لازم نیست
که بر لالی و درر و حیوانات که در بحر اند مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظهر اوست تعالی لازم نیست که مطلع
شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی العبد
احب الی مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ میفرمودند قرب النفل عبد وجود
آنست که بیگانگی حضرت الهی و افعال و ایجاد آثار … که … موثر در عالم و قیوم جز او نیست که این یا حاصل کند در آخرت نمو خواهد شد

فرض ست و قرب نوافل در توحید آنست که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل ست اگر بنده آنرا حاصل نکند مواخذ نخواهد شد و برین تقدیر معنی حدیث آنست که هیچکس تقرب نکرده است بحضرت حق بمثل آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیراکه بر ترک او مواخذه مترتب ست و بنده بپیوسته سعی میکند در توحید تفصیلی برفع حجب بریاضات شاقه یا محض توجه بدان جناب قدس تا آنکه خدا تعالی او را از خودی او بر میگرداند و دوستی عبارت ازین ست و چون این معنی بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وی ماخوذ شده بود صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی او همچنین جمیع طبقات در خارج موجود که سابق بودند بعد توحید هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لامحاله آن از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز مانند میگردد آنخواسته که در فنائی که معتبر نزدیک قوم ست گرفته میشود فالنزاع لفظی میفرمودند هر کرا او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی باقیست حالا تنزل بکار و حزن ازو ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سایر محجوبان میگردد اما صاحب تحقق و تنزل وی بنهایت لطیف حقیقت ست وی در حزن و اثنینیه نیز گرفته نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکا و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمیه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پیدا آمد و وصل عرفان صورت نگیرد و آنکه همیشه لطیف و حقیقت ست پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیة و دوام اوست که ایشان در توهم غیریة و اثنینیه واقع ست الاواصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثنینیه و شهود وحدة و این اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبدالله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیزیست لیس عاجض فرمودند سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرت از نظرش مختفی میگردد و بعد ازان تنزل میکند و وحدت در کثرت مطالعه مینماید و این تنزل ست نتوان گفت فوق توحید ست لیس وراء عبادان قریة والی

زبدت المنتهی کانتهاء حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی ست در وسط طریق رؤیة جمع و ذهول از کثرت
خواسته است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه
انا فی نفسه اعلی لطائف ست تحقیقکه صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند منشار رؤیة وحدة
محضه لطیفه انا است و منشار رؤیة کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقة اعلی مقامات همانست که در
الطف لطائف ست والله اعلم در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول ست که من در ابتدا میگفتم
ممکن عین واجب ست و در انتها ظاهر شد که واجب عین ممکن ست میفرمودند فرق درین دو عبارت
آنست که اول مستلزم حصر واجب ست در صفات امکانیه و معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و
اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند هر دوره چون خدای تعالی میخواهد که شیونات را خلق
فرماید نخست مثل را که ارباب انواع عبارت ازوست خلق میفرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان
و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر او بعد ازان خلق ارواح بعد ازان خلق
اجسام میفرماید بعد ازان این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز بعینها خفی ابد ازان دوره بترتیب مذکور
خلق میفرماید صفات و افعال حق تعالی را تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون
برطول مده محمول ست یا باعتبار آنکه خدای تعالی سرمدیست پس ازینجهت هر که ابد و ازل برشی منکشف شد
خود را سرمدی میداند کانتهاء حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقائق کمل پیش از
ظهور مثال ست انسانست و آن تعین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقائق ست بوجهی که در حین بساطت
همان باشد و در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در اراده قدیمه واجب ست برای تهیا خوض بمراتب کونیه مانند نجوم
که در غدیر متمثل شوند آب غدیر را که هزار بار متبدل شود نجوم همان باشند که بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ
اکبر العبد عبد و ان ترقی والرب رب و ان تنزل میفرمودند که اگرچه بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از مقام
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود ست اگرچه
در مظاهر ظهور نموده ست معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدای تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و جذب وی نمایان ست و بنده در

مقام فنا چند باعلیٰ مراتب رسد انفعال و تاثر امکان دروی هویداست واللہ اعلم۔

ذکر پارہ از مکتوبات ومسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد نبیرۂ شیخ احمد سہرندی کہ از مشائخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامہ نوشتند در انجا مرقوم بود ثم المرجو من صکارمکم الشریفۃ ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحۃ فی اوقاتکم المرجوۃ فان الامر صعب فی الطریق تعب وعب قال علیہ السلام وان امامکم عقبۃ کؤدا شعر کیف الوصول الی سعاد ودونہا ٭ قلل الجبال ودونہن حتوف ٭ الرجل حافیۃ ومالی مرکب والکف صفر والطریق مخوف ٭ عزیز من مشفق من آنچہ سخن حق ست در گفت نیاید وآنچہ از غیر حق است چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاہ باید والسلام ٭ حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین نہج تحریر فرمودند عبدالاحد عنایت نامہ شفقت نامہ سید رابطۂ مصادقت ویکتائی استحکام پذیرفت جزاکم اللہ سبحانہ عزاکرامکم واوصلکم اللہ عز شانہ الی مرامکم مرقوم بود کیف الوصول الی سعاد ودونہا قلل الجبال ودونہن حتوف ٭ والرجل حافیۃ ومالی مرکب والکف صفر والطریق مخوف انتہی الحق کہ وصول بسعاد ہویۃ ذاتیہ مطلقہ بالاطلاق الحقیقی بسیر مستطیل کہ مبتنی برعبور شوامخ جبال اعتبارات محضہ واضافات وہمیہ صرفہ عالم خلق وامر است ہمچنین صعب الحصول ست زیرا کہ سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیدہ است مشاعر و مدارک خویش را بدان مغتشی ساختہ والا فالحق سبحانہ فی الحقیقۃ من الوجہ الخاص اقرب الی العبد من حبل الورید لا ثمہ طریق موضوع لا مامون ولا مخوف لا یسع ثمہ رجل حافیۃ ولا مرکب لا اکف حافیۃ ام خالیۃ اذ مسکن لیس لہ ظہور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نورہ واختفی باستغراق ظہورہ ٭ توہمت قد کان لیلی بابرقعت ٭ وان لنا فی البیان واعجم للثام ٭ فلاحت فلا واللہ ما ثم مانع ٭ سوی ان عینی کان منحسنہا اعمی ٭ پردہ برخاست تا بدیدستم ٭ دست با دوست کردہ در آغوش آن ثنا سد حدیث این دل مست ٭ کہ ازین بادہ کردہ باشد نوش ٭ رباعی وغنی بے منی قبلی فغیبت کما غنی ولکنا حیث ما کنا حیث کنا ازروزان بتو بودم ٭ نمید انستم ٭ شب باتو غنودم ونمیدانستم ٭ ظن بودمرا این کہ من جملہ منم ٭ من جملہ

تو لبودم و نمیدانستم ٭ نوشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید ظاهر امر اد آنست که در گفت نیاید بجهت قصور افهام مستمعین و گرنه سخن اگر لفظے ست عین گفت ست و اگر نفسے ست فیها من حیان الال واله بیان

دوهره کبیرا گهر سکهری جهان سلسلی سبل ٭ وکٹ بانجیل کی سواد کون لادی سبل ٭ والسلام علی اهل الله الکرام چون نامهٔ شیخ عبد الاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و در انجا شواهد صعوبت حصول و لبعد راه بسیار بیان نمودند و آن این ست

مکتوب شیخ عبد الاحد

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه شفقت و لطف مرسول شده بود ورود یافت بمطالعهٔ آن بهره ور گردید بالی بود پر از دقائق کتابی بود سراپا معارف و حقائق عبارات رنگینش سحر بخش بود اشارات نازنینش دلکش سے نکته هایش همه همرنگ سمن ٭ کرده بر دفتر گل مشق سخن جزاکم الله سبحانه خیر الجزاء و ارضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت معیت ذاتیه بسیر مستطیل صعب الحصول ست و الا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت نعم فی الوجود و لما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بیرنگی بساز ای عندلیب بینوا کاین گل ما برنتابد از نزاکت رنگ را ٭ آنجا سند بر در رنگ مستطیل در راه ہست اثبات مانند نفی از انجا کوتاه و لادهوران سرای روزہی باز گشتند جیب و کیسه تہی ٭ پنت نکت سنکم الکم کبر بائه جیون جهانه ٭ چکیه اکین کرتن رہی لمنه نه بهرباره ٭ عطار فرموده ٭ با این همه نزدیکی جانان چه بسی دوری ٭ در عین وصال تو گشتیم انیم مهجوری مرقوم بود که ثمه طریق موصول مامون و لا مخوف و لا یسع فیه بر جل حافیه و لا کف حافیه نعم لیس هنالک طریق موصول لکن دونها تلل الجبال و دونهن حتوف ٭ ثم طریق الله کائن و اسع نعم ثابت و الاقوام فیه واقعة سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمز بیست بران انی ذاهب الی ربی اشارت تمامت بآن قل هذه سبیلی ادعوا الی الله عبارتی آنست ففروا الی الله دلالت بران و آن دو بیت بلدی که در ظهور نور مطلوب قصور طالب از ادراک آن مرقوم بود بغایت دو فنین ساخت لله در قائلها در اقعها نعم کذلک الا صوفیه و کما قیل انت الغمامة علی شمسک دع نفسک و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیان فرموده

مطلوب و هم آغوش محبوب سوز بود بر همه دلسوز و سینه افروز ست یعنی از عرفان وصل عریان ست نه پیدا لکونه
ابا باید الست که اینهمه از گلهای گلشن تشبیه است و از شعبدهای عالم سکر و مستی مقام تنزیه که اقرب الی حضرت الذات
ست چنین امور را بر نتابد ٭ آنجا همه آنست که برتر ز بیانست در آنجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست و حیره
عجز عن درک الحقیقة نقد وقت نه ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست ست دام را
ما للتراب و رب الارباب ٭ تو از خوبی نمی گنجی بعالم ٭ مرا هرگز کجا آئی در آغوش ٭ و ازینجاست که حزن و اندوه
ابدی دامن گیر مقربان بارگاه آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصه خاصان درگاه گشت ففی الخبر کان
علیه الصلوة والسلام دائم الحزن متواصل الفکر دلها همه آب گشت و جانها همه خون ٭ تا چیست
حقیقت پس پرده برون ٭ و آن دوهره که در بیان دشواری این راه تحریر یافته خیلی دلنشین ست بی تکلف
همچنین ست صعوبت این طریق بیش ازین ست تا آنکه مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
آنجا که فرمود ان امامکم عقبة کؤدا ٭ ولیکن ؎ گر موج زند عنایت او ٭ موران بکشند کار پیلان ٭ وفی
الآثار ان الله لیفعل بالضعیف ما یتحیر فیه القوی ٭ عجائب ره عشق ای رفیق بسیار ست ٭ ز پیش آهوی این
دشت شیر نر برمید ٭ دوہرہ نہی گر در ہیم کو بل جہان رسنا ٭ دیکھو کا ہے نہ کو چو کیسیت ہنجی دہار رو
رباعی روزان بتو بودم و نمیدانستم ٭ شب با تو غنودم و نمیدانستم ٭ ظن بود که من جمله منم ٭ من جمله تو
بودم و نمیدانستم ٭ که رقم نموده اند نیز مخبر از وصال ست و از باب غلبه سکر حال مراد الا لیس عند ربک
صباح ولا مساء الخ لم یلد و لم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لم یکن له کفوا احد دیباچه توقیع
کمال اوست ؎ ابروی دوست کی شود دست کش خیال من ٭ کس نزده ست زین کمان تیر مراد بر هدف ٭
و ما قیل وغنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی ٭ و کنا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا فنقض ذلک
القیل والا فلیس هنالک قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان الله
ولم یکن معه شیء والآن کما کان کریمة وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
نقاد جواهر سالکان ست ولا تضربوا لله الامثال والله یعلم وانتم لا تعلمون معیار حلیه عارفان
پس پیچی که پیشوائی محبان زعم لن ترانی برداشت سر دفتر محبوبان ندای لیس لک من الامر شیء بتنبیهم شنید

عنایت و سهم بیشتر خاص قوم را داشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید ظاهر او آنست که در گفت
نیاید بجهت قصور افهام مستمعین از ادراک آن گرنه سخن اگر لفظی ست معین گفت ست و اگر نفسی فما من عیان
الا وله بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مرتبة ثم کذا مرتبة مراد از سخن حق بیان حقیقة ذات ست که
بداهة از طاقت بشر خارج ست و الظن و تخمین در آنجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا
هویداست که آنچه در درک ممکن و احاطه متناهی در آمد لاجرم ممکن و متناهی خواهد بود فالواجب الغیر المتناهی
تعالی شانه عن ذلك علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد
همه غیر حق ست آنرا بحقیقت کلمه لا نفی باید کرد ؎ بس بیرنگ ست یار دلخواه ای دل ٭ قانع نشوی برنگ
تاگاه ای دل ٭ فالحاصل ان ماکان منزها عن تعلق الخلق به یکون منزها عن التکلم عنه بالکلیة
لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر والوهم والانظار ؎ چسان نشان دهم آن بی نشان یکتارا ٭
کس چه شرح دهد آشیان عنقارا ٭ عزیز من آنرا که خلعت کلام پوشانیدند و نوید انی اصطفیتك بکلامی و
برسالاتی معزز ساختند صدای الضیق صدری ولا ینطلق لسانی بر آمد و آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند و تاج
معراج و سبقیت و خاتمیت مکرم ساختند ندای لا احصی ثناء علیك در داد سبحان الله رب العرش
عما یصفون ؎ ای از تو گمان خلق بس دور ٭ جلوه ای تو از همه کس دور ٭ هر کس که ز کنه تو سخن گفت ٭
خود گفت و ز گفت خود بر آشفت ٭ ای برتر از آن همه که گفتند ٭ و آنها که بدیدیم نهفتند ٭ توحید تو هر که راند
در قیل ٭ بر مور چه زد عماری فیل ٭ اما قولکم فما من عیان الا وله بیان قال الله تعالی الرحمن علم
القرآن نعم لکن ماکان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان ولا یحیطون به علما قال بعض
المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه ذلك من مرتبة الصفات والشیون والاعتبارات و
اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات المعراة عن الاضافات والاعتبارات فانه مجهول
الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
ولذا صدر الکریمة باسم الصفة دون اسم ذات و من الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
حیث ابهم الموحی به و اضاف العبد الی هویة الذات و کانه المکنون فی قوله علیه السلام انما بعضهم

ما بهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف القطاع من وجه الکبریاء الله
در القائل ؎ هرچه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ٭ دیگر عیان را چه بیان
نکته ای عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال ست و مورد تجلیات و مشاهدات حدیث نفیس الصلوٰة معراج
المومن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عدل برین مدعا ست سبب
اگر سالک را در حین اداء آن توهم هم آغوشی مطلوب بی حجاب هم دوشی محبوب بی نقاب پیدا شود و در مظاهر
و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط العشق و التعطش تفرقی نماید بنا بران در جمیع ارکان آن حکیم تکبیر نمود و نه
تسبیح مرة بعد اخری امر فرمودند ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذالک و هو سبحانه
منزه عن خیالک حافظ شیراز توهم وصول سالک در ورود تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و فی التحقیق
ذاتی جانا نست درین بیت خبر داده ؎ عکس روی تو که در آئینه جام افتاد ٭ عارف از خنده می در طمع خام
افتاد ٭ یعنی خون دل عارف که محل نشاء عیست ست که سبب ذهول نقوش ماسوا ست مورد تجلی ذاتی که
وجه کنایت از نست گردد کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی لا کلام
دران ظهور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و وصول کامل بی پرده ظلال افتد ندانند التجلی ای تجلی کان
کلا یخلوا عن شائبة الظلیة فانه ظهور الشئی فی المرتبة الثانیة او الثالثة ؎ خلق را روی کی
نماید او ٭ در کدام آئینه در آید او ٭ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا و قد نقل عن
کبار المشائخ الوصول الیه قال بعضهم ٭ ذات من نیست جز تجلی ذات ٭ ذات بر من زده است
اهٖ صفات ٭ و قال غیره حقا که رسید ایم بی ساخت از اسم و صفت گذشته تا ذات و اقوال المشائخ
فی هذا الباب کثیرة جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقها قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات
مطلقا بل انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیته بطریق الحصول و اما الوصول
بلا کیف و بغیر ادراک فممکن بل واقع و له امارات و براهین کما تقرر فی اربابها از انجمله
آنست که نگرانی ابدی با وجود این وصول دامن گیر می باشد و اندوه و حزن دائمی با وجود این دولت هرگز مفارقت
نمی نماید و ذلک لا مرین احدهما افتقاد التلون و التلذذ الذی کان قبل ذالک فی التجلیات

الصفاتیة وقیل بالسر الباطن به ملیا والثانی عدم احاطة السالک ذلک المقام لوسعة
الذات مع کمال تعطشه وتشوقه لانه وان کان ابسط بسیط ولکنه اوسع وسیع وکل
ذلک بلا کیف. درین مقام عارف حکم مستسقی دارد که ابد الآباد از آن سیر نگردد نه آن مقام را کران پدید آید نه آن
را نهایتی نه آن را انجام نه این را سر انجام ست ۵ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنین باقی + شیخ عطار میفرماید
نمی بینی که شاهی چون پیمبر + ندیده فقر کل تو در نج کم بر + یعنی وصول بمرتبه که فوق بر آن متصور نباشد و در
خزانه جبروت جوهری که توان احتیاج بدان برد باقی نماند محال ست و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا
که ندانند ونشناسند چگونه طلبند + چون در پی آن جگر کباب + دیده پر آب کردند گوییم دانستن و شناختن
شرط طلب نیست آوازه حسن شاهد حریف عشق را بیقرار و بے آرام میسازد و گفت و بوی جمال محبوب سودے ا
محب را در جوش مے آرد چنین گلها درین وادی بسیار میشگفد و چنین نیرنگها درین راه چندان می تراود این
از دیوانگیهای عشق بازانست این از شیفتگیهای جانگدازان در عشق چنین بو العجبیها باشد مولوی عبد الرحمن
میفرماید ۵ نه تنها عشق از دیدار خیزد + بسا کین دولت از گفتار خیزد + آری مقتضای ادب انیست
ولا لکن کبریای محبوب چنین ست + دوای عشق ز عاشقان عجب نیست + معشوق شناسی از ادب نیست
ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة کذلک الوصول الیه لا یعبر
بعبارة ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها ۵ بالا بودی
اگر ابهام نبودی + اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز و گداز اند و هر دو طالب این از
و نیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود ست پس در هر دو مفقود ست و اگر حزن و اندوه است خود در هر دو
کرده است گوییم مبتدی را نایافت حقیقی ست و منتهی را صوری گریه مبتدی از راه حجابهاست و گریه منتهی از
مشاهده عظمت و کبریاء او هنوز در پرده سبعین الف حجاب ست و این در شعشعان انوار قدم بیتاب و بار هستی از
دوش نینداخته این بار عظیم او بر دوش داشته او از لباس مائی و منی نه بر آمده این بخلعت وجود موهوب مکرم آمده
او از ظلال و خیال نه وارسته این از ظل و وصل درگذشته او پای از نقش آفاق نه کشیده این از همه آن بالا
رسیده این بکار المرید من بکار الشیخ بالجمله در پی آن جان جهان جانی باید کند و از اسم و رسم گذشته و از نام و نشان

وارستہ قبلہ توجہ تنزیہ مطلق وغیب صرف باید نمود ان اللّٰہ یحب معالی الھمم خوش گفت ؎ آن
لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ✤ وفقہ الکلام از المقصود ھو الوصول لا الحصول والمطلوب ھو
القرب لا الادراک دو مصرعہ نا نوبجا نو کا او بار کر لا کی جانو جاتی جہان سکئے تہان نا نو نہ کا نو نہ تھا
؎ گرفتم باید این عقاید اہم ✤ تنبید تنہائی دمش را غلامم ✤ کسی را گرچہ سرگی این سفر نیست ✤ بہ از
سودائی او چیزی دگر نیست ✤ ولنختم المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قدس اللّٰہ سبحانہ
سرہ الاسنی قال رضی اللّٰہ تعالیٰ عنہ الحمد للّٰہ الذی جعل الامکان مرآۃ للوجوب
وصیر العدم مظہر اللوجود والوجوب الوجود وانکانا صنفی کمال لہ سبحانہ فھو تعالیٰ وراء ھما
بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات ووراء الظہور والبطون
ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات فی الظہورات ووراء المشاہدات والمکاشفات
ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موہوم ومتخیل فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء
الوراء ؎ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ✤ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ✤ زعنقا ہست نامی پیش مردم ✤ ز مرغ
من بود آن نام ہم گم ✤ فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد دون
سرادقات عزتہ فھو الذی اثنی علی نفسہ وحمد ذاتہ فھو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز
عن اداء الحمد المقصود انتہی کلام القدسی ؎ ہیہات قلم تو قلم درکف اندیشہ گداخت ✤ ز رنگ آخر
شد و نیرنگ تو تصویر نشد ✤ عرفان پناہا طالب افادہ از راہ معارضہ و معاوضہ نیست بلکہ از باب نسیم خانی ترک
جوشی ست معاف فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ✤ والسلام علی من اتبع الھدی ✤ والتزم
متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی حضرت ایشان بعد خطاب التحنین
نوشتند الحمد للّٰہ الذی جذبنا الی ذاتہ الاقدس عن کل تشبیہ ونقصان فوجدناہ اقرب من
حبل الورید بلا تمیز ونکارۃ وجریان والصلوٰۃ والسلام علی نبینا ومولانا محمد وآلہ عن کل عارف
وحیران ای جاہل لم یصل الی حقیقۃ الامر فھو یتخبط ویتحیر السلام علیکم ورحمۃ اللّٰہ وبرکاتہ بلغت
الصحیفۃ بعجائب العبارات گویا در آن صحیفہ ایما بود بآنکہ دعوۃ وصول بسبب غلبہ حال ست سخن مغلوب چہ

اعتبار دارد و امثال این بطریق رمز و اشارت اشعار کرده اند و غرائب الکنایات الاستعارات فہمت الرموز
والاشارات کم تبتہم اولا کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونہن حتوف والرجل حافیۃ
ومالی مرکب والکف صفر والطریق مخوف قلت ھذا صریح فی استطالۃ السیر ولمتناع الوصول
وما کتبت من ان الوصول الی سعاد الھویۃ الذاتیۃ بالسیر المستطیل المبنی علی عبور شواھق جبال
الاعتبارات عالم الخلق والامر ھکذا صعب الحصول فتسفیر للرام وتقریر لاستطالۃ الطریق
ووقوع الاقدام وتاویل لامتناع الوصول بصعوبۃ حصول الوصول وانما نفیت الطریق من
الوجہ الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکرہ منکر ولا یدفعہ دافع فلا مصادرۃ باثبات مطلق
الطریق ووقوع الاقدام او کتبت والا فالحق سبحانہ وتعالی من الوجہ الخاص ھو الاقرب الی العبد
من حبل الورید الخ اما قولکم ھذا فی الوجود واما فی الوجدان فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء
الوراء قلت المحق الیکم ولکن بالنسبۃ الی الاکثرین واما بالنسبۃ الی المتوجھین اولا الی حضرت
الذات بدون جمیع الاعتبارات فکما انہ سبحانہ وتعالی ھو الاقرب من حبل الورید فی
الوجود کذلک فی الوجدان فی السریانیۃ تجدنی فی سواد اللیل عبدی قریبا منک فاطلبنی
تجدنی ے مرا اندر شب تاریک یابی ؛ زجان خویش ہم نزدیک یابی ؛ مرا نزدیک خود پیوستہ میدان ؛
نیدانی اگر دانی بیابی ؛ مرقوم نمودہ بودند دوہرہ پیت نکٹ سنگم الگم نگر بانہ جیون جہانہ ؛ جبلہ الکین کہہ سین رتین
ملنہ نہ ہیر ہرانہ ؛ بخاطر فاتر رداشدہ دوہرہ ساجن ہیرے آیا کل لاکھو ہیر رانہ ؛ بل مارت جہپت نہیں
نس ان کہون بخانہ نوشتہ بودم ے پردہ برخاست تا بدیستم ؛ دست با دوست کردہ در آغوش ؛
ایشان عنایت کردند باید دانست کہ اینہمہ از گلہای گلشن تشبیہ است گوئیم ہم آغوش در عبارت شما مول
ست ودر عبارت من محصول ؛ عبارا تناشتی وحسنک واحد وکل الی ذلک الجمال یشیر نوشتہ
بودند ے عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا ہمیشہ باد بدست ست دام را ؛ گوئیم مراد عدم ادراک
واحاطہ است ے ای کمان و تیرہا برساختہ ؛ صید نزدیک تو دور انداختہ ؛ نوشتہ بودند یا التراب ورب
الارباب گوئیم در قصہ معراجیہ مذکور ست کہ این از راہ ادب بود قال اللہ تعالی یا محمد انک اخترت العبدیۃ

اتادیا انا اخترتک لجمیع الکرامات الانسیة تفضلا پس تادیب امری دیگرست و تفضل امری دیگرست
خاک را چون کار با پاک افتاد پیش آدم عرش بر خاک افتاد . نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی دامنگیر
مقربان درگاه آمد گویم حزن و اندوه ابدی عذابیست سرمدی دشمنان را باشد نه دوستان را دوستان را همه
ناز و نعمت و مقربان را همه روح و راحت خدای عز و جل میفرماید فاما ان کان من المقربین فروح و
ریحان وجنة نعیم ۔ آسوده بکام خویش از وصل حبیب نی بیم فراق ست نه تشویش رقیب .
نوشته بودند . دلها همه آب گشت و جانها همه خون . تا چیست حقیقت ز پس پرده برون . گویم است
تا پس پرده جان و دل باقیست . همچنین ست حال مشتاقان ولیکن چون کسی از جان و دل درگذرد در
درون پرده رود گوید ۔ راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالیمقام را . نوشته بودند
نهی کرد هم بیل جهان زیبائی . دیکهو کارج بنه کچه چیت نجی دهائی از حسن تقابل این دو بهره بنویسیم و لیکن
بخاطر خاطر در واندند . سانت سمند رهم کهی نهت الکم ایار چیت تهی یه کی بهر لاکی ادار . نوشته بودند لا تضربوا
لله الامثال گویم و لله المثل الاعلی اما الشعر شعر . و غنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی . و کنا حیثما
کانوا و کانوا حیثما کنا . فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونه العالی تشبیه ولا ضرب المثال
کما لیس فی اقتباس یعنی شیخ احمد که جد و معتقد مکتوب الیه من الشیخ الکبیر قدس سره ۔ چه گویم با تو از مرغی نشانه
که با عنقا بود هم آشیانه . ز عنقا هست نامی پیش مردم . ز مرغ من بود آن نام هم گم . زیرا که مراد از مرغ
و هم آشیانگی او با عنقا علو شان اوست سبحانه و تعالی فکلامکم منطق الطیران لم یفهم غیر ذلا خبر
نوشته بودند مشیوای جهان زخم لن ترانی بر داشت گویم معنی آنست که نتوانی دید در نشاء دنیا و لیکن این لطا لفه
ز انتظار آخری ست نوشته بودند که سر دفتر محبوبان ندا علیه لیس لک من الامر شیء لشنید گویم شان نزول
الیصال ست نه وصال زیرا که در مرتبت لی منقصت اوست کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانید نصدار ایضیق صدری و لا ینطلق لسانی برآورد گویم معنی
آنست خواهم که بیان حقائق معاینات و دقائق مکشوفات در بیان آرم و لیکن زبان من که با اخگر فرعون
سوخته گشته و بر وی عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این معنی

دلیل ست داخل عقدة من لسانی یفقهوا قولی وکریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسل
معی ردءا زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کرده ام
ندا علا احصی ثناء علیک درد او گویم معنی لا احصاء الحد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم
یدخل جمیع کمالاتک فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه آخر کلمة
من تتمة الحدیث انت کما اثنیت علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل
علیه کریمة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته
علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة والافعالیة خلق الانسان وتمیزه
عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته بودند ما کان عالیا من العیان
کان خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخلا تحت العیان
کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان در حق صاحب
عیانست و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیانست این دیگر و آن دیگر اما قولکم انما یمنع الوصول
الی کنه الذات ودرک کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاء یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او للذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال ست راست
ولیکن در سیر صفات اما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بران متصور نیست ولیس وراء عبادان
قریة نوشته بودند این از دیوانگیهای عشقبازان ست گویم مرا با عشق چه کار که عشق حجابست
در عاشق و معشوق بر روی حقیقت نقابست و مع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی
المحبوب فنعم المجنون ونعم الجنون فی الکلام القدسی انت عشقی وانا عشیقک یا محمد
شد عشق آمد دوای هر دلی ٭ حل نشد بی عشق هرگز مشکلی ٭ عشق تهی همچو نفس همخانه ماست ٭ غم ما همه
بجز عشق بیگانه ماست ٭ از عقل فرو گفته که در عالم عشق ٭ ما دین نظام دل دیوانه ماست ٭ اما قولکم یحصل الرؤیة
الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صرحتم فی الکیفیة للرؤیة و یستلزم المثلیة
للوصول وکلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله توجه تنزیه مطلق و غیب باید نمود الا لله

از معالی همم یاست با آنکه شما در توحید بند شده اید و آن وسط راه است مطلوب الحال شده اید سید انید که فوق
این چیزی نیست طالب ترقی باشید فهم ذلك من مشرب هذا القائل و اصحابه معالی الهمم گویم
توجه نسبت بی متوجه و متوجه الیه متحقق نگردد و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات تکون
لها تحقق صفة وهو المراد بالوهم رسم سست و لفظ متوجه اسم پس توجه بی اسم و رسم ممکن نباشد و ایضا
التنزیه و الانکار اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقة مقیم و لا مقام ان
الله یحب معالی الهمم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله
ضعف الحصول قلت هو خبر الوصول و اما کلام الشیخ الکبیر قدس سره فمن المعرفة الدقیقة
و نهایة الحقیقة و لکن قولکم انتهی کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله سبحانه و تعالی
لا یجوز الاطلاق علی کلام نبیه و صفیه فکیف علی کلام ولیه یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیة
و الحزن الابدی و الیاس و الحرمان السرمدی للمقربین مع مخالفتها النصوص توهن طلب الطالبان
امرنا بالتقریب قال عز و جل اذا سالك عبادی عنی فانی قریب و فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی
و لا تبعدونی ؎ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ؞ در نعمت و صفت تو چها گویم من ؞ گفتا که مرا مجوی بر عرش و نه بر فرش
در دل خود جوی که بر تو یم من ؞ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان لمحض النصیحة سلمکم الله تعالی و ایضا
و ما کتبت الیکم فمن جهة المحبة و الوداد و من سبیل الاخلاص و الاتحاد کاتب حروف گوید
قوله احسن تقابل این دو بهره چه نوسیم یعنی دو بهره مبنی کرد الخ یا دعوی شما متقابل است و نیست و جهی خاص است
مر بعضی عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در داد نه سنات سمند الخ این دو بهره حال فنا و بقا مر دو بیان میکنند بخلاف
دو بهره اول قوله علی تقادیر العطف و الا رجاع یلزم الخ تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیته اما
راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشیء و علی التقدیرین اما یکون العطف علی الوصول
او کنه الذات فهنا اربعة تقادیر احدها یمتنع درك کیفیة الوصول و هذا یدل علی اثبات
کیفیة الذات و ثالثها امتنع الوصول الی درك کیفیة الوصول و هذا کالاول و رابعها امتنع
الوصول الی درك کیفیة الذات و هذا کالثانی و الله اعلم چون این مکتوب شیخ عبد الاحد رسید

جواب آن مکتوب دیگر تحریر نمودند و هو هذا مکتوب بشیخ عبد الاحد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجد نوره والصلوة والسلام
علی اسبق من سبق واحمد من حمد واله وصحبه وتبعه ما خلق الانسان فی کبد وما رکع راکع و
سجد ثم الی ابد الابد اما بعد فقد وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم بحقائق العرفاء ودقائق
العلماء رائقة نکاته فائقة کلماته متضمنا بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات
الذی احببنی فیه وذکرك فی نفسه وفی من عنده من مقربیه ولما کان حاویا العلة الباعث
علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا رأینا ان نعتذر عنها ونتکلم فیما
وبا علیها والعذر عند کرام الناس مقبول والسداد من الکبیر مامول فنقول بعد السلام علیکم
والتحیة لدیکم قولنا ولما انی الوجدان هو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء فنفی بلا غبار و نکتة
صدرت من اکابر الاخیار فان الخراز الذی قال فیه سید الطائفة هو غایة لا فوق لها و سید
الطائفة هو الذی قال فیه الشیخ الاکبر هو لسان من السنة الحق وهو الذی قال فی حق شیخ
الشیوخ بحر لا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم هذا بالنسبة الی الاکثرین اه
قلنا بل بالنسبة الی الکل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك والاحاطة بالکنه وحصوله
فی الذهن کما یاتی فیما یاتی مفصلا ولما الوجدان الساذج عن هذا القید فکونه بالنسبة الی الاکثرین
غیر مسلم قولکم للمعانقة فی عبارتکم مامولة وفی عبارتنا محصولة قلنا المامول فوق المحصول
وقد تیسر لنا مثل هذا المحصول فما اکتفینا به من الوصول قولکم عباراتنا شتی وحسنك واحد
وکل الی ذاك الجمال یشیر قلنا لله در منشده فهو کما قال العلائی رحمه الله ندانم آن گل رعنا
چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد لاکھ سہیلی ایک پیو جو دس لپی لپٹی ہوئی نا جانو کس رنگ
توسی کون سہاگن ہوئی قولنا ما للتراب و رب الارباب قولکم هذا تادب منه علیه السلام لتعلیم
امر اخر قلنا فکفی به علیه الصلوة والسلام قدوة ولکم فی رسول الله اسوة حسنة قولنا
حزن وانده ابدی دامنگیر مقربان بارگاه آمد و یاس و حرمان سرمدی از وصال مطلق خاصه عاشقان گه

گشت قوله الحزن الابدى باى وجه كان الروعذاب سرمدى لا يليق بالمؤمنين فكيف
بالمقربين ومع ذلك مخالف للنص اه قلنا ههنا ابحاث ينبغى ان نذكر منها شيأ حتى ينحل
العقد اما اولا فليعلم ان الابد والسرمد كما يطلقان على الخلو وكذلك يطلقان على مدة
الحيوة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى ولا تقبل لهم شهادة ابدا فعلى هذا حاصل كلامنا
ان الحزن والهم اللازم للحب واليأس عن الوصال المطلق الناشى من مشاهدة عظمة المحبوب
لازم للمقربين ما داموا فى هذه النشأة وان كانوا مكرمين بالتجليات والمشاهدات لكن
الموعود اتم من الموجود واليه يشير قوله تعالى وللآخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه من
كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ثم لما كان هذا الحزن واليأس حاصلا بعد الترقى من
مراتب الظلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرت الذات واصل
الاصول كان خاصة لا يوجد فى غيرهم فرعون را نديديم ابدوست دردسر بنه زيرا كه او نداشت سر
دردهاى ما + ايها العارف بالله هذا مدح يشبه الذم وكمال يشبه النقص من قبيل قوله تبارك
انه كان ظلوما جهولا ويا للعجب انكم جعلتموه بالمشاركة الاسمية نصيبا للاعداء ونفيتموه
من الاحباء ثم ما التفيتم عليه وذكرتم فى اثبات المدعى آيات كريمة فمنها قوله عز من قائل كريما
يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد افصح فى الجواب كما اسلفنا
الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
فحملوه ايضا على امر الآخرة كما ترى التفاسير مخبرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من
مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع جواز علم الولى بولاية لكونه مزيلا للخوف اللازم
العبودية كما فى التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين فروح وريحان و
جنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما فى الباب لزوم الروح والريحان
للمقربين فى النشأة الآخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعاظم انه لا ييأس من روح
الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع

اقسامه من حیث المجموع فلا یضر الیأس من بعضه وان کان المراد کل فرد فرد بطریق
السلب الکلی فذلک باطل بالاجماع فان من افراده الرسالة ونزول الوحی ونحوهما از الیاس
منه فرض مؤمن به او المراد بعض اقسامه فان کان معینا فمجمل ولا بد من البیان وان کان
غیر معین فمطلق وکلاهما لا یجدیکم نفعا ایها العارف بالله کما ان الیأس المحض من
غیر رجاء کفر بصریح الآیة المذکورة کذلک الامن المطلق کفر بقوله سبحانه لا یامن
مکر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان
بین الخوف والرجاء وناهیکم قبله قوله علیه الصلوة والسلام ان الله یحب کل قلب
حزین وقوله صلی الله علیه وسلم من اراد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة وما اخبر عن
حاله علیه الصلوات والتسلیمات انه کان دائم الحزن ومتواصل الفکر وانه کان
بکاء فی الصلوة وما ذکر فی سیرته علیه السلام بسام من غیر ضحاک ومحزون من غیر عبوس
کما فی الاحیاء وما روی عن داود علیه السلام انه کان یبکی فنزل علیه الامین علیه السلام
فقال ان ربک یقرأک السلام ویسال عن بکاءک وهو اعلم به فقال ابکی خوفا من
النار فقال بعد المراجعة من حظیرة القدس یقول الله انا لم نجعلها الا لیائی فسکن
داود علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وقال ما یبکیک قال ابکی
شوقا الی الجنة فقال یقول رب العزة انی جعلتها لاحبائی فسکن له داود علیه السلام ثم
بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وسال عنه کذلک فقال ابکی شوقا الی الله سبحانه
فقال یقول الله تعالی قلبک اذا کیف شئت فلا نهایة له خیابان عمر ابد طی شد اما شیا بان عشق
انتهائی ندارد وقدوة ما رویناه من المشائخ قدس اسرارهم فمنه قول قدوة السابق خواجه عبد الخالق
غجدوانی عطر الله مضجعهم وصیت میکنم من ترا ای پسرک من کذا وکذا الی ان قال باید که دل تو
همیشه اندوهگین باشد وچشم تو گریان وعمل تو خالص ودعا تو بتضرع ونعم ما قیل سے الجدا در دفراد یان گمن
دردمندان را بلی در دان گمن وقال السری نور مرقده لا فی اللیل ولا فی النهار لی فرح فلا ابالی

علی لحدها کما یوجب کفر الشریعة کذلک یوجب فی الحقیقة کفر الطریقة فانه کنایة عن ستر بعض
الحقائق منکشف بعضها قولکم سات سمند پیم کے نپت اگم اپار ٭ کیست تہی سکہی بہرا کی اروار ٭ قلنا هذا
نظر الی استغنائه و کبریائه تعالی کما مر انفا وقع فی خاطری شعر ان لحدها علی هذا الذات الاخر
فی الجواب مع انی ما الفت بالهندیة قبل ذلک شعر اصلا ٭ دو ہرہ سات سمند پار پیو ہوں کیا نی
تا ر نہیں نہیں بنا کہو تی کس مس اتروں پار ٭ پیم سمند را ئی سکہی تہاہ نہیں جس دہار ٭ پارگی لے لاکہوں لوگ
نکس اروار ٭ قلنا لا تضربوا لله الامثال قولکم ولله المثل الاعلی قلنا هذه الکریمة متممة عینا
ودلیل الکریمة السابقة قولکم لن ترانی فی هذه النشأة الدنیا بنظر العین ولکن لهذه الطائفة
نشأة اخری قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلیة نشأة اخری کما اول ابونا قدس سره قوله تعالی
بل هم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبون عن درک الاسرار والحقائق فی شک من نشأة
جدیدة وولادة ثانیة ووجود موهوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذائل ولکن منوز الوان
استغنا المنذست قال فی التعرف واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب
قال ابن العربی قدس سره التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای غیر صورته
فی مرات الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه و یجله کم الله نفسه ثم ان موسی علیه السلام
الحق بثبوت تلک النشأة فی هذه النشأة قولنا سرفتر محجوبات نداء لیس لک من الامر شیئ
قولکم شان النزول فی الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمة الله قال الله تعالی ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا الی اخره قولنا آنراکه
خلعت کلام پوشانید نصداء یضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمة ارید ان
ابین حقائق المعاینات ودقائق المکنونات ولکن لا ینطلق لسانی بعقدة وقعت علیها
باحراق جمرة فرعون اه قلنا هذا کله من باب التفسیر ولا ینکره مسلم واما ما ذکرنا فمن
باب التاویل المختص بالراسخین قال علیه السلام لکل حرف ظهر وبطن فمنهم من اکتفی
بالظهر فاهتدی ومنهم من نفذت بصیرته الی البطن فکان اهدی لکل وجهة هو مولیها

فاستبقوا الخیرات قولنا آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند لا احصی ثناء علیک درد او قولکم
فمعنی الحدیث لا یدخل جمیع کمالاتک تحت البیان واستقصاء الثناء بعد البیان قلنا
هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع الی القید وهو انت کما اثنیت علی نفسک
قلنا لیس هذا علی الاطلاق کما ذکروا فی قوله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع
النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیه کما یستفاد من حواشی شرح المطالع
وغیرها ولو سلم فبعد لا یخل بمطلوبنا بل مؤید له فصار لنا لا علینا قولنا دیگر عیان را چه بیان
قولکم علم البیان للمعانی والبیان لغیر المعانی واین هذا من ذلک قلنا مقولنا ذلک من قبیل
قوله تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه قولنا وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال است
فما خوذ من قوله تعالی قل رب زدنی علما ومن قوله علیه السلام انکم لن تستطیعوا ان
تبلغوا هذا الدین قولکم هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور
الفوق محال قلنا الوصول الی حضرة الذات بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن
بل واقع بحمد الله سبحانه والترقی منه الی الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا
الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل بسیط لکنه اوسع
من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی الله ایضا غیر
متناه وانقطاعه محال ؛ شربت الحب کاسا بعد کاس ؛ فما نفد الشراب وما رویت ؛ بمیرد تشنه
مستسقی و دریا همچنان باقی ؛ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة
وتنفید ما فی الخزائن وتعجیز الله جل جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس
وراء الغایة شیء فلو اراد ان یزیدهم علی ذلک صلاحا لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی
اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی ولیعلم ان الترقی فی المقام
شیء والترقی عن المقام شیء آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفی واقع فلولاه لما کان بین
الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه اخر قلنا بعد التسليم فذلك
جوابنا لكم فی منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقی والتفوق هنالك مثل التفوق والترقی
من الصفة الی البيت ومنها الی السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شیء وجدانی
غاير بيانی من لم يذق لم يدر واقربها يقال فی رسمه انه حركة كيفية وانتقال علمی من حقيقة الی
حقيقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات واما بالنظر الی مرتبة الذات فهی عبارة عن ازدياد المعرفة
والانكشاف ونفوذ النظر الی البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة
الامر عند الغيب والشهادة تعالی قولنا مثل الرؤية الاخروية نؤمن بها ولا نشتغل بكيفيته
قولكم هذا صريح فی كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل مصرح
بعدم الكيفية اذ منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا
التسامح فی العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعی قال بعض الكبراء فی
حق ذاته تعالی انه مجهول الكيفية ای لا كيفية لها ثم التشبيه فی بعض الامور لا يستلزم
المثلية كما بينه فی البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين متماثلان غير
مستلزم الكيفية كما فی جميع صفاته تعالی قولنا از اسم ورسم بگذشته قبل توجه بمنزله مطلق وغيب
صرف بايد بود ان الله يحب معالی الهمم قولكم التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه
فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه كاسم فلا يمكن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون
ايها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء والنسيان
عن جميع ما يسمی بما سواه فلولاه لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الی الحقيقة كما
نطقت به السنة القوم كافة ﴿ شعر ﴾ هيچكس را تا نگردد او فنا * نيست ره در بارگاه كبريا * ولا نكتة
اقول صاحب النزهة گويد عنان خود چه تابی * گم شو كه چو گم شوی بيابی * اين نكته نمود ناصحم چون
گم شو مر آنكه میرود پايم * پاينده اگر كسی دگر جاست * از گم شده گم نبين او چه میخواست * فان هذا
من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف فی شیء ولا ينبغی للسالك ان يتوقف

به ولو ترى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه فى طعنه وردوه عليه واجابوا عنه باجوبة
شافية كافية مع كون الكلام بعد التكليف قابلا للتاويل ونحن بمعزل عن التفصيل ولكن نذكر
من كلام قدوتنا العارف الكامل خواجه احرار نور الله مرقده ما يفيد فى هذا الكلام قال
قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالك وصفاته رداه الله تعالى سبحانه واوصله الى البقاء
يهبى له نورا من عنده فيشاهده به فانه لا مشاهد له غيره تعالى شانه ثم ليعلم ان حذف
الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لمتوجه الذات تعالى كما تقرر وانتم ايضا
اشرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه قولكم التنزيه وان
كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس فى الحقيقة مقيم ولا مقام قولنا لعل المراد
بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنى لنفيه عنه سبحانه فهو لطف وعناية
الينا ورجوع والتفات بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان كنه الذات برئ
عن الادراك وهو معرا عن الاضافات والاعتبارات فلا يشار باشارة ولا يعبر بعبارة ؎
دانگنده دف این آوازه از دوست ٭ که زو بر دست دف گویان بود پوست ٭ قال الصادق
عليه السلام لا يخالطه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو النون التفكر فى ذات الله
جهل والاشارة اليه شرك وحقيقة المعرفة حيرة ؎ آفاق روشن ومه تابان پدید نیست ٭ پر شور
عالمی و نمکدان پدید نیست ٭ از مهر تا بذره و از قطره تا محیط ٭ چون گوی در تردد و چوگان پدید نیست ٭ قال
حسين بن منصور قدس سره لم يسبقه قبل ولا يقطعه بعد ولا يصادره من ولا يوافقه
عن ولا يلاصقه الى ولا يحله فى ولا يوامره اذ ولا يظله فوق ولا يقله تحت ولا يقابله حد
ولا يزاحمه عند ولا ياخذه خلف ولا يحده امام ولا يظهره قبل ولا يفنيه بعد ولا يجمعه كل
ولا يوجده كان ولا يفقده ليس تقدم الحدث قدمه والعدم وجوده ليس لذاته تكييف
ولا لفعله تكلف وقال الكلاباذى عن بعض الاكابر اعرف الخلق بالله اشدهم تحيرا فيه قال
ابن العربي قدس سره فى قوله تعالى وان من شئ الا يسبح بحمده ان الضمير راجع الى الشئ

فان تسمیه احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سره ان الحق من حیث اطلاقه لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره ؎ حق منزه هست از هر اسم ونام ✤ تو چه می جنبی بهر اسم ای غلام ✤ هر چه گویم عشق را شرح وبیان ✤ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ✤ قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل ✤ محال محض وآن تحصیل حاصل ✤ قال المجدد الالف الثانی قدس الله سره الاسنی هرگز نه پرسم خدای را که درحیطه شهود در آید یا تخیل ومتوهم گردد وآن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقیق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد سأله عن ماهیة الحق بقوله وما رب العلمین فقال رب السموات والارض وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق الممتنع بیانه واجاب عن آثاره الدالة علی صانعها ✤ جانها پرآب گشت ودلها همه خون ✤ تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ✤ لله دره حیث قال چیست ولم یقل کیست ✤ قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا تحکم بالحرمة فی شیء فان الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی الاحادیث الاطلاق هذا علی ذالك للاشتباه وحیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسة والبلدة قدسیة کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاقه علی غیره قلنا لیس من الاسماء المختصة له تعالی حتی لا یجوز ذالك ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات الالهیات فهو لا یخطی اصلا ایها العارف بالله اطالة المقال وکثرة القیل والقال لا یزداد الا وحشة ولا یورث الا نفرة فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ؎ خموشی فیض دیگر میدهد دیوانه ما را ✤ چراغ کشته روشن میکند ویرانه ما را ✤ ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوة صالحة فی اوقات

بر قلب ست تا آغوش دل فراموش نگردد تجلی از تجلی بحصول نانجامد کاشانۂ نهانخانہ با آتش غیوری سوختہ نشود و عروس بی رنگی از حجلۂ حقیقت رو ننماید دوری و مهجوری رخت از میان بر نہ بندد سقاکم ربکم دهاقا لا یصدعون بعدها اشفاقا ولا تفترقون فراقا بر تکمیر دو جهان و عشق دوئی بد چہ بعد بیشست این حدیث توئی ﴿ و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور ففرقناه ارسل الینا بشیرا ونذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله وعززنا بنواله ووصاله قهر علی ظلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما ابقی متاعینا ولا اثرا رانا عظمته فتحیرنا زمانا سقینا خمرته فتحملنا بها عیانا رانیاه بعین المکاشفة فعشقنا شاهدنا ببصر المعاینة فشفعناه عرج بنا من صفاته الی حضرت ذاته وعامل معنا بما یجری لکمالاته وکلماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ﴿ ومن بعد هذا ما ذاق صفاته ﴿ والتمه احطی لدیه واجمل ﴿ هذا واما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق وتجم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ ینعدم الفراق وعلی ذلک شددنا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع ضیعنا بوسلیتکم عباد الله حضرت الشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان ویدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر الهجران فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف وثبوت العطش عند قائل الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذلک لا یتصور مع وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء المساق فی حق بعض موعود وفی حق بعض موجود قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای نودی من باطنها من یرقینی ویشفی من سم الفراق والم الاشتیاق لسعت حیة الهوی کبدی

فلا طبیب لها ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به انه رقیتی وتریاقی * وظن انه الفراق
ای وظن المتعطش الی بقاء محبیب ان ما تنزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق
من جمیع ما سوی المحبوب التفت الساق بالساق ای له اجتمعت ساق عالم الاکوان مع
ساق عالم الرحمن یعنی یشاهدهما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة الی ربک یومئذ
المساق ای یوم اذا کان کذا یساق لے صرف العالم الالهی فیسقے ثم بالماء الزلال فلا عطش
لاحد فی الوصال فلا یبقے ههنا عین ولا اثر ولیس ثمه مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادة
السرمدیة ولا یطرد بعد الاصطفا من الحضرة الالهیة — آسوده بکام خویش از وصل حبیب
نه بیم فراق ست ونه تشویش رقیب * وبار دیگر بشیخ عبدالاحد نوشتند یا بنی الی وجه حججی وعمرتی
وحج قوم الی ترب واحجار * لبیک لبیک من قرب ومن بعد * سرا بسر واجهارا باجهار * از
حسن وجمال او سبحانه چه نگارم واز عظمت جلال او جل شانه چه نویسم یکی را بعنایت لانهایی می نوازد ویکی را
باستغنا ر لاابالی می گدازد آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جایگاه یکی نعل ستوران ودیگری آئینه
شاه * دو چهره بنت ابهاکی کلسری جاک رہی ہو راہی * ایک جو ہو کیوں جاہی سوتی لینہ چکائی *
وبار دیگر بشیخ مذکور نوشتند حکایت محبت محنت را در لوح محفوظ دیدم گفت تو کیستی محنت گفت نقش من
چون نقش تو ست ونقش تو چون نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی بیش نیست باید که عهد بستند هر جا که تو
باشی من باشم وهر جا که من باشم تو باشی * ظن بود مرا این که من جمله منم * من جمله تو بودم ونمیدانستم * کاتب
حروف گوید ظاهر آنست که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزیدیست برای تنبیه بر قصور درجه محبت
وطلب ترقی بسوی وحدة * وبار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة واحتراق الاثنانیة
بتوالی لمعان بروق الانیة * طوارق انوار تلوح اذا بدت * فتظهر کتمانا وتخبر عن
جمع * ومعرفة خاصة الخاصة شهود الاضافة بعین الاحدیة * فاعطر الکاس ناره
من ابن رقتها * فانیت الدهر فی ارجون الذهب * وسمه القوم لما ان راوا عجبا * نورا
من الماء فی نار من العنب * محمد نصیر اسهرندی بحضرت ایشان بطریق استفسار نوشته بودند که طبله

اسہال جزائی حصول حال بکار بردہ آخر الامر دستی اسہال حال روی نداده حضرت ایشان جواب نوشته
بخاطر فاتر در داده اند که بر دو بجهت باثر صفراوی مزاج سست حار یابس که سلوک طریق حق را در خور آمده اند
بسبب بعضی مسموعات رسمیه و مقائیسات فاسده عقلیه اخلاط سوداویه غیر طبعیه که سالکان را از وصول بمقصود
باز دارد غالب آمده حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نموده بجای اطریفل اسود و بلیله اصفر داد و حفظ صفرا
نکرد و معاونت سودا نمود کار برعکس افتاد حاذق المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماہران حقیقت حکمت
نظری و عملی با شربه حاره یابسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاہرست که ہیچ ظاہری
حجاب وی نیست و او باطن ست که بجز وی چیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه وسلم فی
مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقك وانت الباطن لا باطن دونك ٭ توهمت قد نما
ان لیلی تبرقعت ٭ وان لثاما لمبین ما یمنع اللثما ٭ فلاحت فلا والله ما ثم مانع ٭ سوی ان
عینی کان من حسنها اعمی ٭ گر نبیند بروز شپره چشم ٭ چشمه آفتاب را چه گناه ٭ کحال الاں حقیقت کحل
عنایت در چشم کشند و نابینایان را چشم بخشند الی ابری الاکمه والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه منه
فمنهم من فهمه و من لم یفهم لم یفهم مینوسیم والله الهادی کحل عنایت مرکب ست از دو جز ترقیق و
تسحیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات لشگفت و دو بیان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
باطن بد و راه رفت امر و خلق بدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید ٭ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ٭
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ و تسحیق آن باشد که ادانی و اقاصی و اسافل و اعالی التحقیق کنند و در
چشم کشند بروق شهود بدرخشند و اراضی قلوب بنور جمال مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صافی عقد
سطوت احدیت ذات ہستی طالب را در عالم نیستی برد سر کل شیء هالك الا وجهه ظهیره پیوندد و این هنگام
ہر کس از مرزائی خود آگاہی یابد و محمد مرزا مرزا احمد گردد ٭ ے جز یکی نیست نقد این عالم ٭ باز بین
لباس مغروش ٭ گل این باغ را تو لی غنچه ٭ سر این گنج را تو لی سرپوش ٭ آن شنامه حدیث
این دل ست ٭ که ازین باده کرده باشد نوش ٭ کاتب حروف گوید مراد از بلیله اسہال رد تعلقات
شاقه است که اہل سلوک برای تنقیه باطن از رذائل و تشریع تعلقات از حبہا گونا گون و نقوش گونه

امر میفرمایند قوله بستی اسهال حال روی نداد یعنی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه و تفریغ حاصل
نشد بل عجب و خودبینی و کثرت وسواس همه آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا
گرمی و یبس و تیزی و سرعت ست در هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر و جری القلب
باشد و هم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج ست و آنکه بشکوک و شبهات
و جبن از قطع علائق و حدیث نفس و وساوس و هواجس فرومنده مبتلا است مشابه سوداوی المزاج
ست هر که باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعد اوست و هر که
سوداوی مزاج ست محروم از وصول بوحدة است وگاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد
بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان امثال این شبهات و شکوک فراگیرد لاسیما با اهتمام
و اعتنا تمام که دین اتباع همین شبهات ست و این کمال خیست و تورع است نفس ناطقه این را ملکه
میگیرد و این مرضی روحانی ست و در اعضائی که از وصول باز میدارد قوله بجای هلیله اسود و هلیله اصفر داد
هلیله اسود مسهل اخلاط سوداویه است و وسواس را که لازم سوداست می نشاند و هلیله اصفر مسهل صفراست
گرمی و یبس و سرعت دور میکند این ریاضات شاقه نشاط او دور میکند پس منزله هلیله اصفر باشد و آنکه انکشاف
نموده وسواس را دفع میکند پس مشابه هلیله اسود باشد طریقه ائمه سلوک ابقاء نشاط و گرمی و محبت ست
لیکن همه آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود قوله حاذقان طریقت بدانکه
صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوائل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده و آن این ست
که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چنان سازد که از شتم و ضرب کس نفس او شورش نکند و مدح و ذم
مردم همه نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور نیک بفهمد و
در تفحص آنها افتد و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبه فرو گذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سائر حالات
آداب لازم گرداند غیر ذلک در این امور استغراق و انتباه بمعالجاتی که از قبیل تذکر قضایا شرعیه و عظیه از
کتاب می نمایند چون از همه پاک شد محبت خدا تعالی راه میدهند چنانکه تفصیل در احیا و کیمیا مبسوط

دوئم مذہب متاخرین که عالمها از فیض ایشان منور شده از نقشبندیه وقادریه وچشتیه آن است که چون
کسی بدست ایشان توبه کرد او را باذکار و اذکار که صورت حضور وازدیاد شوق وعشق وتوحید ونفی ماعدا و
قطع محبت خلق وتعلقات گوناگون ست میفرمایند وبعد ادای فرائض وسنن مؤکده بچیزی دیگر غیر این
اذکار مشغول نمی نمایند نه بتجلیه ونه بنوافل اعمال ونه باحتیاط در لقمه بیش از آنچه در کتب سنه ظاهر شده نه بمحافظت
آداب معاش الی غیر ذالک چون او را بفضل الله گرمی شوق ونفی محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف
رذیله منطمس خواهد شد خواجه محمد پارسا در قدسیه باینمعنی اشارت فرموده‌اند واشعر بچاره یالیساً این اذکار
درحکمت نظری نظر قبول شیخ ست وحکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید
ست وعملی دوام حضور قوله ترقیق وتسحیق مراد از کل عنایت شهود وحدت وکثرت وشهود کثرت در
وحدت ست واین معنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرات ونام آن ترقیق که مشعر
بصعق اثار وعدم بقاقوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت ست نهاده شد دیگر بمعرفه اندراج کثرت در
وحدت وآن تسحیق که مشعر بتحلیل اجزاست. بملاحظه مغائرة ماهیة موجود را واندراج ماهیات فالمتها
در ماهیة الماهیات واطماس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله هر کسی از مرزائی
خود آگاهی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجود ست مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست والله اعلم
محمد مرزا دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نموده‌اند ؎ مردم دیده تیمم کرد از خاک درت ٭ گرچه در خانه
خود آب روانی دارد ٭ حضرت ایشان در جواب نوشته‌اند که ما تیمم طهارت مجاز نیست مردم دیده طهارت
حقیقی حاصل کنند در گاه اهل حقیقة از خاک مجاز پاک ست مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد
سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودی آب دیده بودی ٭ مردم دیده آب باید کرد ٭ خانه خود خراب
باید کرد ٭ تا آفتاب احدیت ذات از سراپرده عزت بتابد واشیا بکلی متلاشی شود سر لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد ؎ آن سر که از گوش شنیدیم زنطقی ٭ از علم بعین آمد واز
گوش باغوش ٭ کاتب حروف گوید این ایماست بآنکه این اقتباس سوء ادب بود زیرا که مردم دیده
یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده ست یا مردم نادیده ست یعنی انسان کامل را شناخته ومعتقد

کمال او شده است یانہ اما آنکہ مردم دیدہ است وی درگاہ ایشان را محض حقیقت میداند و فائدہ شہود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا کہ تیمم طہارت مجازی ست و اگر مردم نادیدہ است یعنی از انسان کامل بجز ظاہر احوال وی معلوم نکردہ ہنوز در حجاب اشتباہ ست اگر آب را دیدہ بودی یعنی انسان کامل را شناختہ بودی قرۃ چشم و روشنی دیدہ بودی و اینقدر ناقص الفہم نبودی اگرچہ شاعر معنی چشم بر خاک نہادن کہ غایت تواضع ست باین لباس رنگین آوردہ است لیکن ظاہرا غرض منشیش آن بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را از آبا و اجداد و مشائخ کسب نمودہ ام می خواہم کہ از جناب شیخ ہم بعضی فوائد اخذ نمایم پس این غرض باین خود بینی کہ مخل استفادہ تام ست واقع شد قرینہ اینمعنی آنکہ در آخر مکتوب نوشتند دوھرہ جو تو جانی ایک کر جو کے ہو بی نہ سیکہ ❊ درین کرانون موسو داہی مون لکھ دیکھ ❊ حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند عشق بیقرار بر اظہار اسرار در خزائن بکشود گنج بر عالم پاشید صبح ظہور نفس زد نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راہ طلب نہاد نخست بارگہ دیدہ بکشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را آئینہ او و او را آئینہ خود یافت ❊ عشق مشاطہ الست رنگ آمیز ❊ کہ حقیقت کند برنگ مجاز ❊ تا بدام آوردہ دل محمود ❊ نظر از دو نشانہ زلف ایاز ❊ حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامعہ نوشتند ھو الحی القیوم یا مرزا الی دیکلانی تطلب حلا ابنتی وانت تشرك انا ابنتك یا ابنتی ان ھذا الا شرك جلی لا شرك خفی افلا تخاف من عزتی ولا تستحیی من فردانیتی یا مرحوم انت الموھوم وانا المعلوم انا النور وانت الظھور انا الحق والحقیقۃ وانت المجاز والطریقۃ ان کنت ترید ان تکون صمیما موحدا فارفع الموھوم واقم المعلوم وقل بقلبك السلیم وبسرك القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا ھو الا انا ولا انا الا ھو فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیہ فانت معلول وان ارتبت فانت معزول وان قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین اجبت سوالك برحمتی ولکن لا تغفل عن عظمتی وعلیك ان لا تظھرھا القیت علیك

عند المرجوعین لا مرجوم الا العاطل ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک
رحمتی وسلامتی و نیز دیگربار نوشتند بسم اللہ الواحد الاحد قال لی الحق والملک المطلق
یا فرحی و رضائی بعزتی وبہائی کنت احدا ولم یکن شئی ورائی واکون شئی سوائی اظہرت
بذاتی من ذاتی شیونانی وصفاتی وظہر الخلق والخلیقۃ وانا الحق والحقیقۃ وانا الذات
لکل شئی وانا الحیوۃ لکل حی فالخلق کلہم قدرتی والخلیقۃ کلہا امری من ارادبقائی
فلیراقب جلالی ولیذکر بذکر لاہوتی ولا جبروتی ولا ملکوتی وہو لاہو الا ہو من فہم کلامی
فعلیہ رحمتی وسلامی و دیگربار نوشتند او بیچون ست در ہمہ چونہا از بیچونی او بیدا و بی نمون ست
ہمہ نمونہا از بی نمونی او ہویدا غایت ہمت این عالی ہمتان و نہایت نہمت این بلند نظران سر
احدیت ذات رفیع الدرجات ست در بواطن واسرار بی مزاحمت اغیار ولیکن چون کثرت را
در ذات مقدس راہ نیست وصول بحضرت احدیت او علی التحقیق جز با حدیت طریق ممکن نیست و آن
عبارتست از استہلاک کثرت اعیانیہ در وحدت صراط مستقیم عینیہ کہ طریق جمیع انبیا و رسل و راہ اولیا
کمل ست و مسئول اہل نماز در فاتحہ نماز ہمانست سید الطائفہ جنید قدس سرہ میفرماید التوحید معنی
تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ کما کان فی الازل ویکون العبد کما
کان قبل ان یکون ؎ دیدہ در شو بحسن لم یزلی ٭ کو غیرت بسوز معتزلی ٭ چہرہ آفتاب خود بانش
بی نصیبی نصیب خفاش ست ٭ حضرت الشان بشیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود نوشتند
نفہم کہ از دریای نور نورانی حبابی اگر برشتابی و ازین حباب روبتابی خود را دریای ہمان نور یابی و
این فہم بر القصد و توجہ دل بر خود نگاہ داری کہ قصد و توجہ را در استیفا حالات علیہ اثر تمام ست چون قصد
شکستہ گردد و خطرۂ غیر راہ یابد فی الحال بخیال باز مشغول شود کہ تعرف الاشیاء باضدادہا و دران نور اسم
ذات با اسم متکلم در جای تنہا تاریک بدل حاضر فی الخلد و دوام ایصال علی التوالی والاتصالی
بگوید بعد کیہ از خود و از ہمہ بیخبر شود و روزن دل کشادہ گردد ارواح جملہ فرشتگان و پیغمبران را در بیداری
ببیند و فوائد عظیمہ از ایشان گیرد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ٭

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید ✤ عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب ✤ دیگر بار به
شیخ عبد الحفیظ از معنے حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمده است قف یا محمد فان الله یصلی استفسار
نموده بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فاتر در دادند کہ چون آن سیمرغ قاف معرفت بر ہوای عالم خلق
و امر پرواز نمود و بسر حد نقطہ اخیره عالم کون و امکان رسیده ہوای دل کشای عالم قدس حضرت
الٰہی در نظر آمد و بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دران عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در رسید
کہ قف یا محمد یعنے علی النقطة الاخیرة من عالم الامر فانها محل العبودیة مع مشاهدة
الربوبیة فان الله یصلی ای یرید ان یرحمك علی العالمین بالنبوة والرسالة ویجب ان
یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی یستفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالٰهیة
ویفیض علی عالم خلقه وامره وقیامك بمرادی اجلب لرحمتی علیك من قیامك بمراد
نفسك ✤ ارید وصاله ویرید هجری ✤ فاترك ما ارید لما یرید ✤ فانی فی الوصول
عبیدة نفسی ✤ وفی الهجران مولی للموالی ✤ وانسب بعلو ہمت حضرت علیہ وآلہ الصلوة
والسلام آنست کہ بعد از طیران در ہوای عالم الٰہی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و
معانی دیگر مستبعد کہ فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افتد نیز نوشتہ آمد کہ چون آن شاہباز
بلند پرواز از ہوای کثرت اسما و صفات الٰہیہ در گذشتہ بمقصوره برزخیہ کبری کہ اول مراتب تعینات
است و بحقیقت محمدیہ مسماست دم گرفت خواست کہ بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید
کہ قف یا محمد علی هذه البرزخیة الکبری التی هی منتهی مقامات العارفین فان الله یصلی
ای یرحم علی کل عباده فی هذه المرتبة العلیا والمنزلة الزلفی او یرحم علی عباده بالامر بالوقوف
فان التشوق الی طلب ما وراءها تضییع الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله
یصلی ای یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیة ویتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال
المسجد فی تنق عزته حرم نفسه ✤ تعالی العشق عن همم الرجال ✤ وعن وصف التفرق
والوصال ✤ متی ما جل شیء عن خیالی ✤ یجل عن الاحاطة والمثال ✤ بار دیگر شیخ عبد الحفیظ

از وجه توفیق در قول محققین من شرط الولی ان یکون محفوظا و در آنچه از جنید قدس سره سؤال کردند العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجمع علیه ثقات و اکابرست هیچ یکی با دیگری منافات ندارد زیرا که ولایت بر سه قسم ست ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی بولایت ایمانی و عرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جائی صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ ست از صدور کبیره مطلقا و از صدور صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقولست

که بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات تنزیه المقصود و تفرید الهمة و تجرید التوحید و مطالعة الجمال فی الانفس و الآفاق و الاطلاق و الفناء فی اللاهوت و البقاء بالهاهوت و الذکر بالاجتماع و الجمع بین الجهر و الاخفاء و الحلم مع الاصفیاء و الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء و الانتهاء ٭ بخط مبارک ایشان در بعضی مسودات مرقوم ست در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم الباء متعلقة بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المتقدس عن جميع جهات النقصان والرحمن الرحيم اسمان من الرحمة بمعنى التفضل والاحسان والاول باعتبار الفيض الاقدس الذي يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق والماهيات مع استعداداتها والثاني باعتبار الفيض المقدس الذي به يحصل تلك الماهيات في الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فياض الحقائق والماهيات في الحضرة العلمية اولا و تفيض الوجود عليها في الخارج ثانيا فهما صفتان للاسم او بدلان منه او بيانان له او خبران لمقدر عائد اليه او مفعولان لاعني بيانا له و ليس بمتعلقين بالجلالة لانه ليس للذات الرحمن الرحيم اسم سواهما والمعنى ان وجد كل شئ بظهور ذات الواجب تعالى في حضرة الغيب و الشهادة ٭ نیز مرقوم ست در تفسیر الحمد لله الحامدية والمحمودية مختصة بالله

سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث اظهر كمالات نفسه على نفسه في
مرتبة الغيب والمعاني بالتجلي الاول والثاني وما اشتملا عليه من الشيون والاعتبارات اولا و
الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه
المقدس بافاضة نور الوجود على الحقائق استعداداتها الموجودة وكمالاته التابعة له في
الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانية والمثالية والحسية
يظهرون كمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما
من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخلقية والمجالي الكونية وان اظهرت بالسنة
الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حمد له سبحانه
على نفسه **نيز مرقوم ست** من كلمات الجمال الهانسوي تاهت عقول الاغيار في احوال
الاخيار قال الفقير تاهت عقول الابرار في اسرار الاخيار وتاهت عقول الاخيار في
اسرار الاحرار **ونيز مرقوم ست** الوجود عبارة عن وجدانك الحق باسمائه وصفاته متجليا
في ذاتك وتكون انت لا انت ويكون هو هو فيكون العين كما لم يكن ويكون الحق كما
لم يزل **ونيز مرقوم ست** قال الفقير التوحيد تفريد لطيفة لا في انانية عن النسب و
الاضافات **ونيز مرقوم ست** قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات وغاية الترقي الى الغايات
ليس وراءه تكامل مرمى ولا بعده للكمال مرقى وليس بالعجز المذموم الذي يسبق
الى افهام المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الازلي في
حضرات الحضرات وهي مقام او ادنى ولكن لا سبيل الى درك هذا الادراك الازلي
فالعجز عن درك هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك
الادراك ادراك **ونيز مرقوم ست** الكمال المطلق عبارة عن مقام ولي فيه يعطي الكامل
حقائق الاشيا حقها بالتمام والكمال فيتصف بسائر صفات الربوبية وبجميع اوصاف
العبودية في ان واحد **ونيز مرقوم ست** الغناء فقدان لوازم البشرية اما ذهولا عن علمها

او علما بانعدامهما او حكما حقيقيا والفنا تسع مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن
عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
انوار الجمال لاهل الكشف الثانية الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقي الثالثة السلب وهو عبارة عن فنا صفات
الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته لوجود ذات الحق
الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فنائه فلا يبقى عنده شعور بانه فان السادسة
السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالهية من غير تعمل
كما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر
والحد من جسمانية العبد وروحانيته الثامنة الطمس وهو ذهاب احكام البشرية من
طبعه وعادته وظاهره وباطنه فلا يغيره الجوع المفرط والسهر الدائم وغيرهما التاسعة
المحو وهو كمال الزوال بسائر آثار الخليقة بظهور الآثار الحقيقية فالمراتب الخمس الاول
مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخيرة باهل البقاء والبقا صفة الربية يتصف بها
العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ايشان در رسالهٔ اصول الولاية در تفسير كريمهٔ يا ايها الذين
آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة الآية نوشته‌اند فرائض ولايت كبرى شش است بنياد
شرط بيعت شيخ بعض اول ايمان بتصديق دل واقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب
محظورات سيوم طلب شيخ طريقه كه وسيله عبادت ازانست راه وصول بدوست ازو بياموزد
چهارم جهاد بارشاد در افناء انانيت واثبات عبوديت ودور كردن از غرور ستمگرى بصفات
شهود دوست گرفتارى كه فلاح عبارت ازانست ولايت كبرى همين است همدران سال
نوشته‌اند چون مريد صادق درخلوت درآيد اول آنكه از ملك خود برآيد غسل كامل نمايد مصلى وجاى پاك
بايد تا خدمت الهى را شايد روى بخدا آرد ودو ركعت بنيت توبه گذارد ونجات خود را از حقوق
خلق وخالق بطلبد بتضرع وزارى ودر كنج خلوت نشيند بتكبير تحريمه جمعه وجماعه دنيا [illegible]

بخلوت شاید از همراه حذر نماید چیپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرهیز و از لذت نفس گریزد و در آمد و شد غفلت نورزد و خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار بذکر و مراقبه و دوام طهارت و انکسار محکم گیرد و نزدیک کسل خود را از نماز نفل و تلاوة و درود و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال یابد بتجدید وضو شاید اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و بهرا محبت بنوید ثلث لیل و نهار خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعة در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر درازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بکمال طهارت بر مصلی رو بقبله بذکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و مراقبه مواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد و از شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الله عالم وانا عبد جاهل اسألك ان ترزقني علما نافعا حتى اعبد بعلمك والا هلكت ۲ يا رب انت الله غني وانا عبد فقير اسألك ان تحفظني حتى لا اسأل من سواك كفاف الدنيا والا هلكت ۳ يا رب انت الله قوي وانا عبد ضعيف اسألك ان تعينني حتى اغلب الشيطان بقوتك والا هلكت ۴ يا رب انت الله قادر وانا عبد عاجز اسألك ان تجعلني قاهرا على نفسي حتى اقهرها بقدرتك والا هلكت ٭ پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد پیغمبر گفت (صلی الله علیه وسلم) هر که میان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بديع السموت والارض یا ذا الجلال والاکرام لا اله الا انت اسألك ان تحيي قلبي بنور معرفتك یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند دلش نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعة از خانه برآید گوید بسم الله وبالله والى الله والتكلان على الله ولا حول ولا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد گوید اللهم عبدك ببابك مذنبك ببابك وجه اليك عمن سواك يستغفرك ويطلب رضاءك ان لم تفتح باب فضلك نای باب سوی بابك پای راست در مسجد نهد گوید بسم الله الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله وچون در آید گوید اعوذ بالله العظيم

دو جهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون
مسجد رود سلام گوید و اگر کسی نباشد یا بنماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین
بعد از ادای جماعت بجای خود رو بقبله نشسته بذکر و مراقبه بحد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت
سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان با ایستادن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک
دو نیزه بلند گردد دو رکعت به نیت شکر ادا کند پس ازان هر جا که جمعیت خاطر یابد در مسجد یا در خلوت بذکر
و مراقبه اشتغال نماید تا ربع روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته
باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجدید وضو نموده بذکر و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد
و در وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد ازان تجدید وضو کرده در قیلوله رود چنانکه بیداری
پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله رو بقبله بر سجاده ذاکر و
مراقب نشسته باشد چون آفتاب بگردد چهار رکعت صلوة زوال ادا نماید بعد از ادای نماز ظهر اگر امری
ضروری از زیارت و عیادت و تعلیم عیال و پرسش احوال ایشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال
نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازان
بتکمیل طهارت تهیأ نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبه مواصلت نماید ؎ عمر برفت و
آفتاب تموز بود اندکی مانده خواجه غره هنوز ٭ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ٭ تعلیم کن ار ترا بدین
دست رس است ٭ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو ٭ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است ٭

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بریاض جنان قدس سره

شیخ محمد ظفر مینگی ذکر میکردند که حضرت ایشان در اوائل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد
بود چون عمر ایشان از پنجاه درگذشت پیوسته این خطره در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاه و نهم درآمد مرا
تقریبی پیش آمد که بجانب پهلت البته می باید رفت وقت وداع استفسار این عقده مکرر کردم تبسم نمودند و
از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما را بوطن می باید رفت در بند این خطره مباشید آخر همان کلمه ایشان
متحقق شد از گلشن شاه شنیدم که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان شیخ عبد الاحد روزی

بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر خلاف عادت
خویش بر سر پر نشسته اند و یاران همه پائین سر پر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند تبسم کردند
و به بشاشت تلقی فرمودند و بر همان سر پر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد
معلوم میشد گویا دل ایشان از همه علائق وارسته و از فرط رمیدگی نمی توانند که بسخن مشغول شوند آنگاه
برخاستند و بجای آنکه اہل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند و بهمان
اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
مهین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
که بابا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبد الله
بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجا بس برای هیبت و گویا موت ایشان
نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلی بر ایشان غالب آمده چندی از این واقعه نگذشته بود که رحلت کردند
جماعت از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در ان اثنا دو سه روز بطعام میل
نفرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزی التفات نمیکردند بعد از ان چون وقت نماز
عصر بمسجد خواستند که بیایند اہل خانه را تودیع کردند بعد از انکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند
طلبیدند و مقداری از ان خواندند یکی از یاران در ان حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته از ان
تناول کردند و خندان و شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن
ایشان مفارقت کرد در ان وقت بدست اشارت کردند بسوی مخدوم ما و سیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم
قدس الله سره العزیز بعضے یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کیفیت
بالتفق بر داشتند و بدر وازهٔ خانه آوردند و در ان حالت شیخ عبد الرحیم رسیدند و تفحص کردند دیدند
که مفارقت روح واقعه شده کان ذلک یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی
بعد المائة والالف من الهجرة بعضے یاران آفتاب حقیقة تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه
وارضاه وجعل اعلی الفردوس متواه باختتام انجامید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت

تا آن حضرت مخدومنا و سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد اراده کرده بودیم والحمد لله و تتلوه القسم الثالث انشاء الله

قسم سویم در احوال جماعة از اهل الله که این فقیر را نسبت قرابة یا تلمذ با ایشان واقع است مشتمل

بر پنج فصل ست الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات

بسم الله الرحمن الرحیم ٥ و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر

ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم کان الله تعالی لهما فی الآخرة والاولی این ورقی چند در بیان

احوال بعضی اجداد این فقیر مسمی بامداد فی ماثر الاجداد حسبنا الله و نعم الوکیل مخفی نماند که سلسلهٔ نسب

این فقیر با میر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله ابن الشیخ

عبد الرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی

قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین

بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل

ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن ماهان بن همایون بن قریش بن سلیمان

بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم اجمعین در نسب نامهای قدیم که در رهتک

و در قبیله شاه ارزانی بداؤنی که نسب ببالا حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود ند چنین یافته شد

و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بوده است مثل خان در زمان ما والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که از

اجداد ما اول کسیکه در بلدهٔ رهتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رهتک بلده ایست

مابین هانسی و دهلی سی کروه از دهلی دور بجانب قبله در اوائل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات

و قریش فراوان در آنجا وطن گرفتند هیچ بلده درین طرف معمور تر و با رونق تر از وی نبود و کم کم در

آن معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بوده است و اول کسیکه از نژاد

قریش دران بلده در آمده و بسبب سعی وی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود از عجائب

روزگار وی یکی آنست که بعض مردم ذکر میکنند والله اعلم که وصیت کرد که جنازهٔ او را بعد نماز در مسجد

که عبادتگاه وی و اعتکاف گاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از ان اگر یابند دفن کنند و الا

باز گردند چنان نقل آورده اند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره
چون باین حکایت میرسیدند آنرا تایید میفرمودند آنکه در کتب احوال مشایخ آن عصر از سلسله چشتیه این واقعه
دیده ام هر چند نام این بزرگ آنجا بالیقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر محتشمی از مسلمانان
که در مثل این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می بودی آنکه بنام
قاضی و محتسب ادا خوانند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
مفتی بر طریقه وی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبد الملک
بهمین منهج ایام حیوة بآخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات درین بلاد دستور شد قاضی بده
ابن عبد الملک مذکور بجهة حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود ویرا اعقاب از دو فرزند مانده است
یکی قاضی قاسم که جانشین پدر خود بود بعد از انتقال وی و دیگر منکن و او را اعقاب از پسر مانده است که یونس نام
داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود در بلد بود ظاهرا
نام وی عبد القادر یا قوام الدین است بزبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی
از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و از نسل وی بقیه هست شیخ محمود اعظم عشیره خود بود بسببی
از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد و در آن میان گرم و سرد زمانه بسیار دید و مقامات
نمود ظاهر احوال وی صید لقیان بهتک رفتند و از ازواج وی یا آفریده از بنات سادات سون پتی
واقع شده شیخ احمد نتیجه آن ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رهتک برآمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ
عبد الحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پاره خود ازدواج داده مدتی تربیت فرمود بعد از آن در
رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود برد اعقاب شیخ احمد منحصر اند
در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود وی
او را یکی از بنات شیخ عبد الصمد بن شیخ عبد الغنی مذکور که خال وی باشد تزویج کرد و شیخ معظم و شیخ اعظم نتیجه
آن آمدند و ثانیا بعد وفات وی تزویجی دیگر کرد و شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط

الحال و صاحب تمکینی بود او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده
بودند از قوة بطش وی عجائب مشاهده کرده از انجمله آنکه در هشتاد سالگی دنیاری را در میان ابهام مسبحه باصبعیه
ارا دو تا کردی چون حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتی ازین طفل بر دل من رعبی و هیبتی می آید
چنانکه از دیدن جد وی شیخ معظم می آمد علت غائیه این صفحه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقدار
از نسب که لابد است ازان در صله رحم و قد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر
رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور استماع نمود که وی رحمة اللہ علیہ
عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتی و بعد از انکه بادشاه الحاد و زندقه پیش
گرفت آن رشتهٔ الفت از هم گسست و تنفر تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد ه تلی بادشاه را مهم
چتوڑ پیش آمد افواج متواتره آن سمت می فرستاد و فتح میسر نمیشد و درین ولا شبی بعض معتکفان مزار امام
ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنهما در بیداری دید که رئیسی و جماعهٔ آلهٔ جنگ آمدند و بایشان مشعلی
بود و در قبهٔ آن مزار داخل شدند گمان برد که مسافرانند که قصد زیارت دارند پیش آمد و دید که آن رئیس در قبر
داخل شد و هر یکی ازان جماعه در قبری در آمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعه کیانند
گفت حضرت امام اند با جماعهٔ از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت لفتح چتوڑ رفته بودند
و آنرا در ساعت کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعه عجیبه اطلاع یافت
بشارت فتح و صورت واقعه بعینها العرض بادشاه رسانید بعد زمانی صورة فتح از چتوڑ بهمان اسلوب معروض
گشت بی کم و کاست بادشاه دوازده دیه تمغائی مزار امام کرده بشیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد هاشم
کشمی از شیخ محمد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرد که ایشان فرمودند حضرت والدین بد
جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سون پت بس معمر و بزرگ بجهة استماع برازی که
از او بایشان رسیده بود و آن راز این بود که گفتی پیر من که جد مادری من بود قریب هنگام احتضار مرا
بایکی از درویشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القائی نسبتی نماید و اعطائی فرماید چون بجهة منتش جاضر

شمّه‌ای از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن درویش دو دم دست از جان افشاند
و من همچنان حیران و سراسیمه جان بر جای بماندم حضرت والد بشوق استماع این سخن از وی
خواستند که بدیدار او شوند ناگاه شیخ مذکور را بجهت مهمی از سهرند عبور فرا پیش آمد چون بسهرند رسید بکاروان
سرای نزول فرمود والد ما نیز در آنجا شدند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی درخواستند و التماس اظهار و ابراز
آن سربسته راز نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب
بود و از خلفاء والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند
همین مسئله که ما برانیم و جان مشرب ماست یعنی اینهمه که می‌نماید واحد حقیقی است که بعنوان کثرت نموده
گشته لیکن چون آن درویش را بوجی بود ساده و این راز مخاجاة بگوش او سر نهاد حوصله‌اش تحمل آنرا برنتافته
و براه هلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنا را این راز خانه بر انداز بر جای
بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و وقائع عجیبه وی درین باب بیش از حد احصاست
حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجها رزم افتاد میمنه لشکر بشیخ معظم دادند و وی
در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند در آن میان گوینده بشیخ
معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جیشش منهزم شد عرق غیرتش بحرکت آمد قصد رئیس
کفار کرد در آن اثنا هر که متعرض وی می‌شد او را بجرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجه رسید مردی
از صنادید کفر در آنجا مقابله نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت اعلی وجود او را از بر اسپ انداخت همان
بر وی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرده گفت که باین صغر سن چنین جوان مردی و جرأت کند
از عجائب زمان است آنگاه بر دو دست شیخ را بوسید و بنهایت حرمت تلقی کرد و سبب این غضب
پرسید گفت بمن خبر رسید که والد من شهید شد قصد کردم که حمله کنم و باز نگردم تا رئیس کفار را نکشم یا کشته
شوم راجه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است اعلام وی فلان جانب نظر می‌آید آنگاه بشیخ
منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برای این طفل و آنچه از وی میخواستند قبول کرد و باز گشت نیز حضرت
ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع شکوه پور که تماشای شیخ معظم بود شنیده بودند که یکبار

قریب سی کس از قطاع طریق مواشی این قریه را غارت کردند و در آنوقت شیخ معظم نیز در آنجا بوده یکپس از
اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را ازین حادثه خبر کردند و در آنوقت سفره
آورده بودند و طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاهر نشد و بتأنی تمام بدستور رفته
از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید و اسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند
جماعتی از دهاقین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواهم
رفت و شما بتک اسپ من نخواهید رسید الا اردی را که در عدوی همتای اسپ بود با خود گرفتند تا تو
را ازان گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بنماز
خود می آیند بکلمات غیرت انگیز آن جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر دو تن انداختن شروع
کردند چون دو سه تیر باین اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بردلهای آن جماعة مستولی شد و از حیاة
خود مایوس شدند و فریاد برآوردند که توبه میکنیم و از ما درگذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود
برکشید و هر یکی دست دیگری بندد و سواری و سلاح و خیل خود را بیارانید تا بهمان قریه رسید چنان
کردند و بوصفی که در دین ایشان مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را نشگالند و از صواب دید شیخ
تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از خلفة الکبد سید نور الجبار سونی پتی که سیدی عالی نسب بود و آبا گرامیش بحلیه
فضل و علم متصف بودند سه[3] پسر بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین ۔

شیخ وجیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والد
من علیه الرحمة وظیفه داشتند که ده سیپاره قرآن هر شبانروزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر بمکروه و
منشط ترک نمیکردند چون معمر شدند و قوت ابصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر هیچگاه
از ایشان جدا نمی شد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ نمی آوردند اگرچه تمام لشکر در آن
زراعت میرفتند و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف متعذر می بود نیز فرمودند که در حربی از حروب
راحلهٔ ایشان گم شد و اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و میخوردند و
ایشان از مثل آن تورع کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق

حقیقی جلشانه درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بجایک کاوتند

ازانجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا شد چون بلفظ استغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و

مبلول ساختند و تناول نمودند نیز می فرمودند که معامله که والدین علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش

و غیرآن میکردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز میفرمودند که در سفری

والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول

شدند و بتقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و آنمعنی بوجهی از ایشان ظاهر شد که از صوفیه

زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر را بکلی ارتباط ایشان با مخدومی و سیدی شیخ ابوالرضا محمد را

میکردند و در نیست که از هر دو مشرب عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد

قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندی ازان باب درین کتاب مینویسیم که تنبیهی

باشد اهل این خانه را برای اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله

بودم که ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه هامونی و غیره از زمین مالوه متوجه

شدند و مرا با خود گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بگنجی و فساد پیش گرفت بعد

سعی بسیار بملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بی یراق بمجلس آرند وی باین معنی راضی نشد چون قیل و قال

درین باب از حد متجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیر میدارید شرم نمی دارید ازانکه کس را

بی یراق در مجلس خود میگذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض یراق وی نشود میفرمودند که هنوز

صورت بشاشت وی تا امروز در متخیله حاضرست و ورق تنبول میخورد و آهسته آهسته میخرامید گویا بمجلس شادی

می آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست برده خواهد کرد و بتعجیل خود را متکا

طلبیدند بمن اشارت کردند که این طفل را برجایی بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضرری بوی نرسد

چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو گفته حاجب را

التفات نکرد و گفت که میخواهم که پای سید را بوسم تا کفارت ذنوب میباشد چون نزدیکتر رسید شمشیر برسید حسین

انداخت سید حسین بتعجیل تمام مکسور شد شمشیر برو ساده سید افتاد و آنرا قطع کرد دگر بار شمشیر برداشت و قصد

سید حسین کرد والدین همان ساعت بتعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بدوزخش فرستادند از انجمله
آنست که میفرمودند در همان ناحیه روزی با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صف موافق و مخالف بر دو
کشیده شد رئیسی از کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد باواز بلند ندا کرده که فلان منم درین معرکه تنها
استاده ام اگر خواهید که بکشید میتوانید اما شرط شجاعت ست که سید حسین تنها با من مبارزت کند سید را عرق
هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف بر آورده بمقابلهٔ وی مشغول شد آن کافر چابک دستی عجیب کرده
بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آن را بر سپر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد
چون این شمشیر را بجنبش تمام از آن سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد کافر قصد نمود بر سینهٔ سید حسین نشست
و در فکر نحر وی شد والدین در همان ساعت بوی رسیدند و بیک ضرب شمشیر حبل حیاة وی را کوتاه ساختند
چون از آن محل برخاستند هر یکی بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد و باواز بلند ندا کرد
که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکشد اما شرط شجاعت ست که قاتل برادر
من با من مبارزت کند والدین بسوی وی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از
ساعتی سواری سیوم بهمان هیئة و صورت پدید آمد مثل همان مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی
مقابله شدند آن کافر هر دو ساعد ایشان را گرفت و خواست که بر زمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان
امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر ست بطریق خداع گفتند ای فلان امیر را
از عقب این بکش و آنجا هیچ کس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و دران فرصت قوت بازوی او کم
ضعیف شد خود را از دست وی خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت هزیمت بکفار افتاد
و عسکر اسلام مظفر و منصور بر دائرهٔ خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی نام ایشان پرسان پرسان
بخیمهٔ ایشان آمد و گفت من والد آن سه مقتولم نیستم که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر
و حمیت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بجای ایشان ترا فرزند گرفتم آرزوی من آنست که مرا با در خود خوانی که در
قرین چند باشی تا تنها اسیر نیم و از مقتولان تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن پیش از
جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب ست مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید

ایشان از منع آنجماعه حسابی نگرفتند آنجماعت بسید حسین اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشان آمده
با این موکده ایشان را از آن تهمت باز داشت چون هیچ علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند با همراه
این قوم مرا نگذارند که همراه او روم اما بعد چند روز بتقریبی تو خواهم آمد بعد چند روز چون یاران منتقل شدند همراه
شده بخانه آن عجوزه رفتند آن عجوزه بمحبت و اخلاص تعظیم چنان پیش آمد که از والده حقیقیه متمیز نباشد حضرت ایشان
فرمودند که من بارها بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و وی در شفقت دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من چه تحفه خود را
هدیه بودم در صغر سن نیستم که مرا بجز این عجوزه جده دیگر بود ست و از آنجمله آنست که میفرمودند که چون عالمگیر پادشاه
شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وی متوجه گشت و ایشان نیز در عسکر
عالمگیر بودند محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه فیل مست از جانب شاه شجاع
بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوقی از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تفرقه در عسکر عالمگیر
افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی در آن وقت والد ما علیه الرحمة قریب
پیدا شدند که هر یکی از آن فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت
درین محل از هر کسی نمی آید اگر کسی سر تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر
چهار کس که ... الدین از سپاهی ایشان و رفقاء بر داشت عنان فرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
ما در مجلسی با شریک باشد این چهار کس خواهند بود من جمله ازین چهار کس شکار بندی ایشان را محکم گرفتند
و بر خود قرار دادند که هر کجا ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلی که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند
و صبر کردند تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان بر داشت و خواست که ایشان را از اسپ بگیرد یا بیفگند
آن ساعت ایشان بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی منکر کرده بگریخت
و نصرا و بر حق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان
زیاده کند استغنا ورزیدند و قبول نکردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت بادشاه
محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب
با وی سخن گفتند گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است ادا نمودن [illegible]

بزدن برآمد مشکل ست همت وی بحرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست
راست طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را ببرنی مقید کنند و اسپ و شتر
او را از طویله او برآورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام دستِ شما پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید بیهوش افتادم تقصیر من درینجا
چیست فرمودند نیک میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بگشاید خنجر وی بدست وی دهد
آنرا بگرفت و خواست که حمله کند رعشه بر وجود افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده
بودند و از آنجمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند در وقت قطب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب مقاتله
عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر مقتول شدند با آخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود
رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر او بحضور او در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در معرکه دو صد کس باشند یا پنج کس زیاده ازین یا پنج کس کم ازین
و آنانکه در هزیمت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد آنجماعه ترددی خطور کرد و خواستند که بر حقیقتِ حال مطلع شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که
برای قضاء حاجت برخیزد برخاستند و در آن شب تاریک که ابر و رعد هم بود راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام
آنها را شمردند و در آن میان دستِ ایشان بمجروحی افتاد که رمقی از حیات وی باقی مانده بود صیحه کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مقاتله در وسط قوم
واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند در اثنا دست ایشان بر سبزهٔ بالی افتاد که در
وقت جنگ گریخته پنهان شده بود از وی نیز صیحه شدید ظاهر شده او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولان
موافق گفته ایشان برآمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس بهمان هیئت باقی بود آنچه کرده و دیده بودند ظاهر نمودند و تجسس
آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب یک کس را باشخصها تعیین کرد تا مقتولان را شمردند و آن دو کس را یافتند و این حکایت از
هیبت آن مکان همچنان نشستند که رفتند بالاخره گفته شمردند و آن دو کس که یافته بودند موافق قول ایشان ظاهر شد بعضی ایشان
اطلاع دادند و فوائد و وقائع ایشان ازین قسم بسیار است والقلیل ینبئ عن الکثیر والغرفة تحکی عن البحر

الکبیر ایشان را با جگر پارهٔ شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز ازدواج افتاد و سه فرزند از او
کعند مخدومی شیخ ابوالرضا محمد و مخدومی شیخ عبدالرحیم و مخدومی شیخ عبدالحکیم حضرت ایشان میفرمودند که والد
من علیه الرحمة شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده از آن سجدات مکث طویل واقع شد چنانکه گمان کردم که روح
ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتی
واقع شد در آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان مرغوب من
افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من
منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جای شهادت آنجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه نوکری
ترک کرده بودند و از آن شغل نفرتی پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب
آن متوجه شدند وظن ایشان آن بود که سیوا را که در آن وقت ملک کفار بود و از وی نسبت قاضی مسلمین بتحریر سپاهیا
بوجود آمده بود خواهد گشت چون برهان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب
گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در اثنای راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد
موافقت بستند و از راه قصبه هندیا خواستند که بهندوستان آیند روزی در آن اثنا پیری کهن سالی پیش
آمد که افغانان و خیران میرفت بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم
فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما میگیر و آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرای نوبریا رسیدند که از آب
نربده دو سه منزل بطرف هندوستان است جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعة کثیر از قطاع طریق بسرای
آمدند و ایشان در آن وقت بتلاوت مشغول بودند دو سه کس از آن جماعة پیش آمدند که حبیب الدین کدام است
چون شناختند گفتند با شما هیچکاری نداریم و میدانیم که با شما هیچ مال نیست و شما را هم یکی از جماعة ناحق کشت
است اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون ایشان را علت غائیه این سفر
در نظر بود هرگز آن رفاقت را راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و در آن میان بیست و دو زخم بایشان
رسیده و بعد زخم سر ایشان از جسد جدا شد مع ذا تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند بعد از آن
زنی این حال دیده بشگفت آمد آنگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند که آن روز

متشکل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزی بثواب ایشان صدقه دادم و نیز می فرمودند که می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزی متشکل شدند و ازان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد ابوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم ۞ الحمد لله المنعم الوهاب على نعمه التي خرجت عن العد والحساب و صلى الله على خير من اوتي الحكمة وفصل الخطاب آله واصحابه خلاصة اولي الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه که این کلمه چند است مسمی بالنبذة الابريزية في اللطيفة العزيزية در نشر احوال شیخ عبد العزیز دهلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرارهم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار اند از جهت والده ایشان والحمد لله شیخ طاهر وطن اصلی ایشان اچه ملتان است و ایشان از اجلا اعیان آنجا بودند میگویند در مبدا حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمده بود تا آنکه روزی خواهر شان از ایشان معنی آیتی از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله جنبان غیرت شان گشت مصحفی گرفته از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون بتهانیسر رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد ازان تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورده و در اثنا مناظره و تحصیل ریاضات نیز ظهوری پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار نجابت و فضل ایشان را مشاهده کرده صبیه خود را بعقد ایشان در آورد و ازان باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان را ازان زوجه سه فرزند بظهور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر جونپور اقامت اختیار کرده همانجا وفات یافت و قبر ایشان همانجاست زیارة متبرکه شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بود در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرده و در هژده سالگی کتب متداوله تحصیل نموده بدرس مشغول شده و از ایام طفلی آثار طلب از وی ظاهر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در بقیه اولی بموجب جاذبه ازلی بارادت سید در آمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشائخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از امیان مشائخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشائخ هندوستان است

عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت در ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه والد شیخ جمال الحق ابن سعد ست که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خواص و مشهور ترین مشائخ جونپور ست و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی ست که از خلفاء شیخ نظام الدین ست قدس الله اسرارهم میگویند که شیخ الهداد شارح هدایه و غیر آن شریک درس و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم مکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدیدن جمال پر انوار سید و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پر اسرار آخر همه بر بقهٔ ارادت در آمدند بالجمله شیخ حسن مدتی بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد از ان بتقریب استدعا سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی بوده است بدهلی تشریف آورد و در کوشک نجیم تل اقامت اختیار کرد و همانجا ودیعت حیات سپرد و مشهور شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیه بغی بخاطرش رسید و امراء مملکت با وی متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند و بشارت امن از انچه در نظر داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدهلی رسید بادشاه در منام بر بعض از کمالات شیخ مطلع شده بمعنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشان در سنه تسع و تسعمائه واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی اے ساقی از ان مے کہ دل و دین من است . الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت از انجمله از دو کس نسل مانده شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز .

شیخ محمد خیالی حالی صحیح و مشربی لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله قادریه بروی غالب آمد در حرم مدینه سالها بریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری بزیارت حرمین رفت باو مژده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مرا در معامله نمودند که این شیخ زاده هندی منی بدشواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا امر نشوم هرگز نروم

آخر او نیز ماسور شد آنگاه حاجی او را بهندوستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خود در جمیشد دهل آسوده است خلفای ایشان بسیارند که بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسیده اند از انجمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبدالرزاق جهنجهانی مشهور ترین مشائخ این ناحیه اند۔

شیخ عبدالعزیز۔ در سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تا شان از شیخ قاضی خان ظفرآبادی که خلیفهٔ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب خصوص استفاده کرد و خرقهٔ سلسلهٔ سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان و بسیار معمر شده بود پوشید و آن ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده اند و سند ایشان مشهور است و حاجی عبدالوهاب صحبت شیخ عبدالله قریشی نیز مدتها یافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ عبدالله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبدالعزیز بحکم این حواله متوجه ظفرآباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبهٔ ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و مونس قوانین ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتی استفادهٔ علوم تصوف کرد و خرقهٔ قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانواده‌ها جمع کرده بود اما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و خرقهٔ قادریه از شیخ بهاء الدین قادری پوشید بالجمله سیرت شیخ عبدالعزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود و در اتباع طریقهٔ سلف دقیقه فروگذاشت نکردی و در حفظ آداب مشائخ نهایت سعی و کوشش داشت و در انجاح حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم و سائر اخلاق محموده یادگار مشائخ چشت بود واقعهٔ وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائة بوقوع آمد و ختم برین آیة شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون این فقیر در مجموعهٔ شیخ یحیی جنیدی نظر کرده و بخط شیخ عبدالعزیز سلسلهٔ قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخهٔ آن بعینه نقل می کند

بسم الله الرحمن الرحیم ۔ الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد وامرنا باتباع الحق والسداد
والصلوٰة علی نبیه محمد واله اولی الولایة والارشاد وصحبه الاکرمین الاکملین الامجاد و
بعد فیقول العبد تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوٰة والسلام ذرۂ احقر
عبد العزیز بن حسن بصره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه ان الاخ الاعز الاکرم
العالم العامل افتخار الافاضل والاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ
معین الدین خالدی جعله الله تعالی من اهل صفوته واصطفاه ولخلوص محبته وکمال
معرفته لما شرفنا بشرف حضوره وصحبته وتقرر لدی رسوخ اعتقاده ومحبته عقدت
معه عقد الاخوة الدینیة والبسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس الله تعالی ارواحهم
ونور اشباحهم وانا البستها بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازة والخلافة من شیخی
ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم
بن معین بن عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی
المشار الیه لبس من شیخه ومرشده ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری
افاض الله علینا شآبیب برکاتهم وشیخه ومرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت
ابی العباس احمد بن حسن الجیلی المغربی الشافعی وهو من ابیه السید السند الشریف السید حسن
وهو من ابیه السید الشریف موسی وهو من ابیه السید السند الشریف علی وهو من ابیه السید
السند الشریف محمد وهو من ابیه السید الشریف حسن وهو من ابیه السید الشریف محمد صلوا
وهو من ابیه السید الشریف محی الدین ابی نصر وهو من ابیه السید الشریف ابی صالح وهو من ابیه السید الشریف
عبد الرزاق وهو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر
الحسنی الحسینی الجیلانی وهو من شیخه ابی سعید علی المخزومی وهو من شیخه شیخ الاسلام ابی الحسن
علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرسوسی وهو
عن الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز الیمنی وهو من ابی بکر الشبلی وهو من سید الطائفة

جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد
بن نصر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضا وهو اخذ العلم والادب من والده الامام
موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام محمد الباقر وهو من والده
الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام علی بن ابیطالب
رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
عبد الله صلے الله علیه وآله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن
تادیبی انتهی کلامه و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند از انجمله شیخ قطب العالم بزیادتی فضل و علم و دانش
وجود و سخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در مبدء احوال از طریقه وجد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معرض بود و بران
انکار میکرد چنانکه روزے در بعضے مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروے متوجه شدند و بسبب توجه بیخود گشت
حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود والاگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار وی
بغایت مستحکم است و زمان طلب وی نرسیده است چون ازان بیخودی افاقت حاصل شد حاضران ازان کیفیت
سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چه اعتبار دارد و چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست شیخ
نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد درخواست
که ازان قصبه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان نظر التفات نگریست و توجه فرمود
و سوار شد پالکی ایشان دو سه قلوه تیر رفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و آن کیفیت
ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد و از ایشان
اخذ طریقه کرد و بعد ازانکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم بسلسله
بخدمت ایشان رسید و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد و اگرچه در مبدء احوال خواجه محمد باقی
بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتے مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند دران
ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در بخارا است
همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما از مشائخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوید و دران

وقت خرقه حاضر نبود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را بر سم دستار بر سر بستند و همان ساعت بعزم بخارا متوجه شدند و آنجا خواجه امکنگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر و افضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقهٔ چشتیه و قادریه اخذ کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد ازان بترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه گفتندی و نیز میفرمودند که بانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ غفور اعظم پوری تزوج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند صوفیهٔ آن ناحیه چون مقدم خواجه شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گرده کم کسی باشد از صوفیه که دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده حضرت ایشان از بطن همین زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی بنسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد اینجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند۔ شیخ که شناسای مزاج خواجه بود آن رشته را باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سهرندی بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران خواجه دران باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست لیکن معشوق خواجه هرچه تواند کند شیخ احمد بشیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آنمعنی را باسلوبے شایسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار بر رفع آن وحشت آوردند۔ خواجه فرمودند چکنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بکشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط متبدل شد و مقصود حاصل آمد

ونیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امرای آن وقت بود جامع بود از میان نجابت و صلاح و اتخذ بوستانی
عمارتی ترتیب داد و کاروان سرای مشهور یادگیر است والله اعلم و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشایخ شهر را دعوت
نمود و شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد شخصی را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهای
مستانه و رقصی و حرمتی از وی ظاهر شد حاضران همه بتواضع او برخاستند شیخ از جای خود حرکت نکرد و بعض
حاضران این محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد شیخ فرید چون اختلاف و تشنیع
ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن صاحب وجد چه بود شیخ
گفت هم ازین شخص سبب تغیر وی استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب
رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دو شب زاست که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر غمی
و حزنی مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و تغیری در من ظاهر شد آخر
انچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع نداشت که بحزن زن خود مبتلا شده چند گریه زهی مشایخ طریقت
کجا فرموده اند آن مردم اهل وقیعت نادم شدند و ازان خوض توبه کردند ونیز میفرمودند که خان عالم از
امرای آن زمان معتقد شیخ بود در باغی قریب خانه وی شخصی فقیر وضعی وارد شد بنهایت مهذب از
مخالطت ابنای دنیا بغایت نفور و کلام وی همه قال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بصحبت
وی نمود هم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزی دران بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
بخان عالم گفتند این مار سیاه است از وی محترز باش خان عالم گمان کرد که این کلمه از حسد صادر شد
بدان التفات ننمود بعد زمانی پادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعین کرد و آن سفر را مبلغی مالیت
که بدست وی نبود ازین جهت متحیر و متردد گشت آن فقیر سبب اسیمگی او تفطن کرده سبب آن را پرسید
و چون قصه نفقاها شنید مشفقانه پیش آمد که علاج آن با من است اکسیری میسازم که نقد الذا از
زر خالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیاده از لک روپیه بدست وی می داد تا اسباب آن آماده
سازد و حیل عجیبه تمسک نمود این همه را بغارت برد و بعد زمانی خود نیز مختفی شد هر چند جستند نیافتند
ازان خطره فاسد خود نادم شد بعد از رجوع ازان سفر حافظ محمد حسن تتبعی خانعالم شیخ را دیده پیش وی رفت

تراشیده که کلام وے همه زبان سونسکرت سونکرت بود بشناخت که همان زراق است بانواع تعذیب مبتلا
ساخت باخر اقرار کرده وقدرے ازان مال پیدا شد وباقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خال العالم
در خواب دید که بخدمت بزرگے رسیده است وبیعت کرده وے همانا صناعة تصویر میدانست علی الصباح
شکل آن عزیز بر صفحه تصویر کرده بخدمت حضرت خواجه محمد باقی فرستاده تعبیر واقعه پرسید حضرت خواجه
گفته فرستادند که ما این عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد آنگاه بشیخ رفیع الدین اشارت
فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشان این بود اتفاق افتاد که یکبار جماعه از قطاع الطریق خواستند
که خانه شیخ رفیع الدین را نهب کنند باین عزم یمسافة دو سه تیر پرتاب بایستادند ویکی را پیشتر فرستادند
تا راه آمد ورفت شناسد واز چگونگی اهل خانه اطلاعی دارد وآنجاسوس چون بخانه ایشان رسید نابینا گشت
وهر طرف دست وپا زدن گرفت چنانکه از حس وے بیدار شدند وچراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
دانستند شیخ از غایت کرمے که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید بگوئید که برود گفت چگونه روم
که بصارت ندارم نه قوت رفتن شیخ بر سر وے آمد عصائے خود در چشم وزانو او رسانید تا بر کنت آن ازان
مهلکه خلاص شده بجماعه خود پیوست وگفت این معامله دیگر ست غیر آنچه خیال کرده اید همه نادم
وخاسر بازگشتند ومن بعد مزاحمت از آنجماعه بایشان بر طرف شهر بود وعمارت بخته نساخته بودند
تمول ایشان شایع بود وحرص نداشتند ٭

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد الوالام کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ الحمد لله الذی اکرم اولیاءه بصنوف الآیات واصطفی الماترین
من عباده بانواع الکرامات وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین ٭
اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدهلوی این کلمه چند است مسماة بالعطیة
الصمدیة فی الانفاس المحمدیة در ذکر مناقب ونشر کرامات قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت
شیخ محمد البهاتی قدس الله تعالی سره العزیز که جد الام کاتب الحروف اند ایده ونسبت اجداد گرامی

ایشان اولاد و رسد هور که بلده ایست در پورب اقامت داشتند کابرے بعد کابرے رونق افزائے
محفل درس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبارے
پیدا کرد و چند قریه بجانب باره بوجه معاش یافت باین تقریب قریه پهلت محطّ رحال ایشان شد و بعد زمانے
اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا
ماندند شیخ فرید و شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقه آبا خویش بفضائل کسبی و وهبی موصوف بود سه فرزند
گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان ازانجمله شیخ ابوالفتح در عنوان شباب بتحصیل علوم مشغول
شد ازان باب نصیبهٔ کامل دریافت بعد ازان بتحصیل سلوک باطن همت عالی وی متوجه شد تنها فائده که
در صحبت صوفیه زمان می بود چنانچه بنقل صحیح ثابت شده که بشیخ عبدالعزیز رسیده استفاضه کرده بعد
ازان بصحبت شیخ نظام نارنولی که از مشاهیر مشائخ چشتیه و از خلفا خواجه خانوی گوالیری بود پیوست
وآن صحبت او را انجابت موافق افتاد سالها ریاضت کشید و فیضها یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل
رسیده بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه چندان اطلاع نداشتند علم در خاندان
وی فیض شیخ ابوالفتح است آنکه تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک زمان دانشمند و نامدار ساخت
ونیز استماع افتاد که شخصے صاحبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده تعجبها کرد و گفت آفتاب را
در پناه ستاره آمده است او کما قال ونیز استماع افتاد که شیخ هیبت الله انصاری که از خلفاء شیخ عبدالعزیز
متوطن پهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گزارد و دران وقت شیخ
در نارنول بود مردم انتظار میکشیدند و وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتعجیل تمام رسید و امام جماعت شد گویا
خاطرے در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لحظه که وصول وے مقارن این
حال باشد ونیز روایت میکنند که هردو شیخ باهم عهد بسته بودند که هر کسیکه پیشتر بمیرد آن دیگر نماز جنازه
او گزارد چون در مرض موت شیخ هیبت الله و شیخ ابوالفتح عزیمت نارنول کردند شیخ هیبت الله عهد را
بیاد دادند شیخ گفت العهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به پهلت مقارن این حال اتفاق
افتاد ونیز استماع افتاده که شیخ ابوالفتح را ابای از کرائم خواجه طیفور الاوال از دواج افتاد و در مجلسے

عقد زمزمه غنا بر آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع
و منع مستمعان بود این قصه بسمع خواجه طیفور رسانیدند خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد
حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح محتضر بود برادر زاده خود را
که شیخ ابو الحسن نام داشت اشارت کرد که چیزے از قرآن بخوان چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست
بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گوید و دست بر روئے فرود
آرد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در اوراد و مشائخ رساله است بغایت لطیف
بالجمله چون ایام شیخ ابو الفتح سپری شد شیخ ابو الفضل مهین فرزند وے مسند آرائی افاده ظاهری و باطنی
گشت عمرے طویل یافت و آنهمه در مرضیات الٰهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه بوجه
امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چون احیاء و عین العلم گذرانید با داب طریقت نیک مذهب بود و فقیر نسخه عین العلم
که بخط شیخ مکتوب و محشی است زیارت کرده از حسن تحشیه آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد
استماع افتاد که روزے شخصے را از اقارب خود برآورده چیزے امر فرمود آن شخص قدرے ازان نزد
خود داشت و قدرے بشیخ رسانیدند مقارن این حال حلوائی فتوح شد. شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت
آن شخص رسید اقل از سائر اصحاب بوے داد فرمود این تقلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون
عمر شیخ ابو الفضل بآخر رسید فرزند مهین وی شیخ ابو الاکرم که سابقاً ذکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده
انکار و بار میخواست که بخود توجه کند و جماعه از اقارب تجسس وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی
دید متفکر شد و بروح شیخ متوجه گشت تا برانکه تحقیق المعنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده
نشین من آنست که فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد
اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمعیت شیخ ابو الاکرم متفرق شد و بآن گذران صعب که لازم درویشی
است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبه علم و فقرا و التزام و ظائف و اوراد دقیقه
نامرعی نگذاشت و در وجود و سخاوت التفات بدنیا ندی رفیع داشت مهین فرزند و خلیفه مخدومی

شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و اہل دل بحالش التفاتہا میکردند چنانچہ شیخ
جلال کہ از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و ہمدران نواحی جبل اختیار کردہ بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت
چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را مطلع ساخت کہ این مولود صاحب منزلتی عظیم
است و نزدیک تولد دیناری ہدیہ آورد و نزدیک احتضار وصیت کرد کہ مصحف وی بایشان رسانند
بالجملہ شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند نخستی در نارنول و پارہ پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
بعد ازان بصحبت قدوۂ ارباب کمال سیدی و والدی شیخ عبدالرحیم قدس سرہ رسیدند و آن صحبت
بغایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیۂ غیب بجذبۂ طلبی دعوت فرمود ایشان با تمکین
مردان لبیک اجابت کردہ ہم از الجملہ استفاضہ کردند سالہا در کشاکش طلب قدم راسخ زدہ اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکہ بحکم کان شہر بودہ در امضے تا کہ کان اللہ لہ آمد جزا بہ مقام تکمیل و ارشاد یافتہ
بوطن مالوف عود کردند بالجملہ سیرت مرضیۂ ایشان آن بود کہ در بذل موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ خود سعی بلیغ داشتند استحضار ایشان چہ در ایام طلب چہ در ایام ارشاد و در کثرت افادہ ظاہری و
باطنی و تاثیر توجہ از سابقان سبقت کردہ بودند و اقران را محل مسابقہ نگذاشتند میفرمودند کہ در اثناء
تحصیل چون بخاطر حضرت شیخ را در اکثر احیان منجذب بجہت تجرد بود سبق یاران بجز اندک اتفاق
نمی افتاد بملاحظۂ این معنی حزنی در خاطر راہ یافت اتفاقاً روزی ہمان ایام بدرس یکی از فضلاء شہر گذر
افتاد و تقید آنجماعہ بدرس دیدہ عزم مصمم شد کہ چند کتب ضروریہ قرأۃً و سماعاً از انجا تلقی نمودہ شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاہی کردند و قلم برداشتہ بر کاغذ پارہ دو سہ کلمہ نوشتند آنجا
انداختند و برخاستہ بخانہ رفتند ملاحظہ کردم مرقوم بود کہ امروز بکجا رفتہ بودی کہ ظلمتی در تو می بینم توبہ
کردم و ازان عزم باز گشتم و باز مثل آن الصورت ظاہر گشتند روزی حضرت ایشان بعضی یاران را بربانیدن
گوسفندی بخانۂ بعضی اصحاب امر کردند چون راندن گوسفند و برداشتن وی بہر وجہ خالی از حرج
ندیدند نگران افتاد کہ فرد وی را بجز دگیر دو دران فرصت کسی بفرد بدست نیامد از تحیت و دران خدمت
قصور واقع شد ایشان برین قضیہ اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گوسفند را بر گردن نہادند و روان

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات
مقربین رسانید و آنرا قصور دران منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کمی
کم یا زیاده که حضرت ایشان از مسجد برخواستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر هیئة مراقبه ایستادند آنگاه
فرمودند اگر طالبی بشما رجوع کند اورا آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شمارا اجازت دادیم متوقف شدم
که هیچگاه این امر در خاطر من خطور نکرده این خطره را دریافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسامی
آنانکه با شما بیعت خواهد بیواسطه یا بواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه ازان بیان کنم وقتی که امر مقدر شده
باشد جای توقف نیست میفرمودند که امیری بحبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و دران
اثنا شیخ بایزید الله گو را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر
واقع شد متعلقانش دیدند و مبالغه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت گمارید شیخ در خانه
اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد فرمود چیزی برای خدا بیار گفت هر قدر که فرمایند
فرمود یکهزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر که پیش آمد قسمت
کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلا است فرمود یکهزار روپیه دیگر
بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آنرا نیز قسمت کرد فرمود الحال چگونه است گفتند بهمان وضع مبتلا است دست
بدعا بر داشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت اورا روا کن فی الحال بول
او بکشاد و شفا یافت میفرمودند هفده سال است که علم انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند رباعی
ای دوست ترا بهر مکان می جستم ✽ وز تو خبری زاین و آن می جستم ✽ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ✽
خجلت زده ام کز تو نشان می جستم ✽ نیز میفرمودند که روزی در بعض واقعات حق سبحانه بصورت
آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد آنگاه فرمود این طفل را بخانه تو سپید اکنم گفتم بار خدایا خلق
تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب شیخ محمد شاه ولی الله سلمه الله تعالی همین فرزند
حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد محی نام بزرگی از اقارب من در ناحیه پورب شهید شده بود در
ایام طلب روزی در حجره مسجد جیتو تنها نشسته بودم و در اورا بند کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد دیدم که

از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر تن من میرسید
لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها در دل من باقیست الحال خروج پادشاه برای شکستن طاق
بتخانه برآمده ما نیز برفاقت ایشان مأمور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتاد چون شوق ملاقات شما
داشتم بحجره شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشسته یاران را بذکر
جهر امر فرمودند و بعد ازان صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسد شده
پیش شما آیم و قدرت این معنی مرا داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات توجهات ایشان
بنویسیم سید علی که از خواص مریدان ایشانست ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم و از
هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بدین عزیزی ازین مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی
در دل مستکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سرائی
آمدند و بعلاقه آنکه والدین معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند
و فرمودند کجا بودید و کجا بودی که مستفید نشدی این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و تنفری ازان
مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخاستم و همه شیشهای شراب بشکستم و همه اسباب مناهی
دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد مدتی
مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم
قسمت بکابل میکشد بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی + ور پیش منی چو بی منی در
یمنی + و رخصت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزی با زنی در خلوتی بر خوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد
و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهده آن صورت
شهوت از من بدر رفت دران دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز غیبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد
گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن مراجعت کردم با حلیله خود جمع شدم دانستم که عنین نبود عصمت
حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه حضرت ایشان می بود صوتی ملیح داشت چون نغمه میکرد
حال ایشان خوش میشد شبی ابتهاج تمام داشتند از وی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز

زد دو سه نوبت طلب کردند بر همان ابا و اصرار کردند منغص شدند و دروی تصرف قهری نمودند او فی الحال
حالتی عجیب درگرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف هلاک بروی مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خادمان
ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن غضب درگذشتند اما فرمودند غبتی که بعقوبت او افتاده است
معاودت نمیکند من بعد ملاحت صورت او برفت و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده
مبتلا گشت و او را هیچ جا اطمینان بحاصل نیامد والعیاذ بالله یکبار سید برهان بخاری را قولنج عارض
شد اضطراب بعید کرده بحضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان عارض میشد میر عبدالله که از خواص
اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا تپی شدید عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سواری جستند
میسر نشد فرمودند اگر میتوانی پیش پیش اسپ من سیر و واقعه عجیب خواهی دید بهزار محنت مرا استاده کردند و در نظر
مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش پیش اسپ ایشان رفتن گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر
میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم در قریه سنوته یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
که پانزده کس را کفایت کند پخت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم تلوسه با جماعه کثیر بزیارت
ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهده این بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها
بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند
گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ اله بخش مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجاهتی داشت
روزی در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود منغص شده فرمودند خداوندا روی این شخص
مرا دیگر منما و همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وی مریض شد بحالت نزع رسید روز سوم که مراجعت
نمودند مرده بود بر جنازه او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
رستم نام یکی از رؤسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه بسمع مبارک ایشان
رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب ست که عمارت شیخ عبدالوهاب را هدم کند و ما حاضر باشیم و جنگ گردن

نیز کار فقیران نیست تصرفی میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هدم فوجی بهم آورده و برآمد شخصی از عاملان
سید لشکر خان رفاقت او نکرده بود در راه با وی عنف آغاز کرد کار بدانجا رسید که برادر آن عامل کشته شد و
در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد وارث ذکر کرد که مرا سفری پیش آمد بجناب
ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر شبی قطاع الطریق هجوم کردند خوف
هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشه گرفت ایشان را در منام دیدم که میفرمایند
فلانی ترا که منع کرده است برخیز و بره دو عدد لدو که قسمی ست از حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ
فوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق
از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لدو تنها با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
کردند آنرا بخوردم عجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه در گرفت و بنهایت
نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم باهم
می جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار الکیان
که اتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعای دعا و همت
نمودند فرمودند پیش ازین بهر چیز که میخواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدی نمانده است که بچیزی
متعلق شود لامتثالاً لامر الله باسماء او تعالی تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما بازگردانید روزی چند برنیامد
که همین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بغیبت
میرسید و حالات عجیبه روی میداد یکباری سکنه موضع سنبل هیره استدعای توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک
ایشان سید نور علی و سید ملتانی و غیرهما همه هفده کس بیخود افتادند یکباری شیخ ماکه از ساکنان قصبه لاوه
بخدمت ایشان آمد و گفت حضرت من برائی امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوی متوجه

شدند از وقت اشراق تا وقت جمعه بیخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
بعد دیری چون بحال خود آمد از وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه ماندندی روح من از بدن مفارقت
میکرد سید عبدالرحیم و سید هاشم بخدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند
بتاثیر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب سرایت کرد سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل
شد بهر قبری که رسیدی حقیقت او بگفتی یکباری قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین بر آمده
و بآسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر بر می آمد چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و
فسق متصف بود و بسا بود که بشخصی مقابل شدی و مکنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
و مجذوب طور میگردند برادرش بخدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور ما باشد
او را مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردی و
در نظر وی آوردندی جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته
او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیه فقیری هندو که مقتدای هنود بود رسید او
سحری کرد لبسر غدیر آواز مرور جیها خشک بر سنگریزها شنیده میشد وی هیچ التفات نکرد بعد از آن
دیوی بشکل گاومیش پر مهیب متشکل شد و بر وی حمله کرد وی بستی تمام حق حق میگفت و لیسه دی وی
میگزید در ساعتی سیاه منثور گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان شد یکباری شخصی عبد السبحان
نام با ایشان پیوست تصرفی فرمودند یک نوع توحید بروی منکشف شد دیوانه وار کوچه و بازار می گشت
و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه و عرفیه بر آمد مردمان از صحبتی تنگ آمدند و او را دیگر در نظر
مبارک ایشان آوردند آن همه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت الله ساکن سنبهیره را بتوجه
ایشان در اندک زمانی کشف غیبیات حاصل شد گویند یکباری بیمار بود حضرت ایشان بعیادت او رفتند
او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چون سوار شدند گفت
حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر آمدند یاران زود باستقبال
روید بعد از آن گفت حالا بر دروازه آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست خیلیت

عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بروی غالب آمد کسی از وی مثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوی پر کردند و آب دران ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن با ایشان پیوست در اندک زمانی با آگاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب آمد ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از ان سکر قدری افاقت دست داد بعد از ان در اندک مدت توجه محمد محسن بجائی رسید که مردی بمحبت زنی مبتلا شد دیوانه وار گریان گریان می گشت بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که اینمرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروی متوجه شد خطره آن محبت بکلیه زائل گشت محبت الٰهی بجایش نشست عبد الهادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقا روزی در مجلس سماع مدعو شدند اثنای راه بوجه طیب بادی فرمودند گاهی وجد کرده گفت نه فرمودند میخواهی که وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوی وی نظر بر داشتند و در وی تصرف کردند حرکات مستانه از وی ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد دو روز همچنان بیخود ماند نهو نام مردی از ساکنان جهان آباد با ایشان پیوست بروی متوجه شدند بیخود گشت دران اثنا هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد بالجمله تصرفات و توجهات ایشان حدی و احصائی ندارد و القلیل یخبر عن الکثیر و الغرفة ینبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرین من القرن الثانی عشر رضی الله عنه و ارضاه و الحقنا به

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحیم ۝ الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاده و اسکن فیهما فی کل قرن صفوة عباده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند ست مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیه و علمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی عنی خیر الجزاء

ذکر شیخ احمد شناوی رح

وی پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی ست آبای گرامیش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت سید صبغة الله را لازم گرفت و از دست وی خرقه پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیه رسید و خلیفهٔ وی شد در تربیت سالکین از وی می آید که گفت لو کان الشعر رادی حیلما وسعما لکانتا ووی گفته عهد نا لمحفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند یعنی هر که مشائخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آن طریقه چه احیا و چه اموات شامل حال وی میشود و می گفت لاید خل النار من رانی ومن رای من رانی الی یوم القیمة گویند روزی در حجرهٔ خود خفته بود که وزغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد و شهود وحدت این داعیه را مضمحل ساخت بار خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مضمحل ساخت بالجمله میان این دو خطره متردد شد و باخر امتثال شرع را مصمم ساخته سنگی بجانب وی انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نمیکردم و سر آن وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت بوجهی واقع ست که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گو آب و نار همه در وجود یکی باشند اما چون هر یکی فوارهٔ فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد حکم شرع در ضبط احکام این کثرت ست و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت را مزاحمت نکند و نه کثرت وحدت را ؎ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ـ موسوی با عیسوی در جنگ شد ـ توفی سنة ثمان وعشرین بعد الالف ودفن بالبقیع ـ

ذکر شیخ احمد قشاشی رح

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی ست دجانہ بتخفیف جیم قریہ است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوہاب در طبقات ترجمہ وی نوشتہ و شیخ یونس را عبد النبی ازان گویند کہ مردمان را ہمزد گرفتی تا در مسجد نشیند و بر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوٰۃ فرستاد قشاشی ازان گویند کہ برای ستر و اخفا در مدینہ قشاشہ فروشی کردی و قشاشہ سقط متاع را گویند چون دوا تہا و پاپوش کہنہ و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بود و صالح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا مبرہن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافت و خرقہ از والد خود پوشید و فتح کار وی بر دست شیخ احمد شناوی شدہ و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفتہ بود تا مشائخ صوفیہ را دریابد چون باز گشت و بمدینہ رسید در خواست او را نمودند کہ شیخ احمد شناوی استادہ است و منی از ذکر وی سیلان میکند و پای و جامہای او متلطخ شدہ اند چون بیدار شد دانست کہ شیخ بمرتبہ تکمیل رسیدہ لیکن کسی فرزند معنوی وی پیدا نشدہ بسوی وی مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مرحبا بن جار یقتبس منا علو منا و نیز گویند کہ وی شبی بخواب دید کہ شیخ محی الدین ابن عربی او را خرقہ پوشانید و خواہر خود در عقد وی آورد دانست کہ ویرا معرفت وحدت وجود درست شدہ است و خواہر شیخ ابن عربی او بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی تحقق وجدانہ ان محبتہ الخاصۃ مرتبۃ الٰہیۃ ینزل بہا کل واحد لہا حسب وقتہ وزمانہ غیر منقطعۃ ابدا لآباد الی ان لا یبقی علی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ لعدم خلو المراتب الالٰہیۃ عن القائمین بہا حتی یصیر القائم بہا بصفۃ الحافظ لمرتبۃ العدد فیما قبلہ و بعدہ بانفاسہ تتم للمصالح وتقضی الحاجات لو انہم الف الف فی عددہم عادوا الی واحد فرد بلا جحد وقد تحققنا بذلک حقا ونزلناہ منازلہ صدقا فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور

رحیم وممن رأته من مشائخی من اهل الختمیة المذکورة سنداً متصلاً منا الیهم من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجماً بالغیب انتهی ونیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیك انت اقرب الی امتی ام هذا فیمن قربك منی وان بعدت الا ما شفعت فی وفی قضاء حاجتی کلها الدنیویة والاخرویة لی ولمن احب ایّما این بعد از ان شخص را ه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رأیت النبی صلی الله علیه وسلم ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اهل یثرب قال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام فنا و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وآله وسلم از عجائب روزگار قشاشی یکی آنست که قرآن بتمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود همچنین قدمه عشماویه در فقه مالکیه از شیخ ابراهیم منقول ست که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احد کمان یکون فی بیته محمد ومحمد ان ثلثة همدران ساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر خدا تعالی خواهد داد وهر یکی محمد باشد بعد ازان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ قشاشی بر این خاطر مشرف شد وگفت تکنی احدهم ابا سعید والثانی ابا الحسن والثالث ابا طاهر بعد مدتی همین صورت متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول ست که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد که کاش این معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد و فرمود او شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادراکم به ومثل این اشراقات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط فقهاء زمانه بودی ونه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر طریقه صوفیه متوسط وبی تکلفی که نهج سنت همانست وهرگز بخانه امراء نرفتی واگر ایشان بزیارت وی آمدندی بخوشخوئی وبشاشت تلقی کردی وبقدر منزلت هر یکی معامله فرمودی وکریم قوم را بمزید اکرام مخصوص کردی وامر

معروف بنابر یقین اداکردی وزائران خود را از نصیحت خالی نگذاشتی شیخ عیسی مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قط الا و الدنیا فی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی وسبعین بعد الالف۔

ذکر سید عبد الرحمن الادریسی الشهیر بالمحجوب رحمه الله تعالیٰ

ونیز شنیدیکه ولادۂ وی در مکناسه از بلاد مغرب بوده است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت کرد بعد ازان بحرین سالها مجاهدت نموده بعد ازان بیمن رفت برای زیارت اولیاء آنجا زیراکه میگویند الیمن شیخ فیه اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و از ایشان وقائع عجیبه و صحبتها رنگین پیش آمد بعد ازان بمکه باز آمد و رحل اقامت انداخت اهل مکه از وی مستفید شدند و خرقه پوشیدند و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر خود نقل کرد وی خادم سید محمد معتقد وی بود که شریف المشرفاء مکه را ضرورتی پیش آمد بسید عبد الرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی سر بجیب تفکر انداخت بعد ازان فرمود که در فلان محله از محلات مکه خانه هست کذا وکذا صاحب بیت المال باید که از انجا قدری که شریف را لابدست بگیرد و باقی بجای باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانه بهان صفت یافتند و از انجا بست هزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مهر نهادند و بسید آوردند شریف را داد تا دران ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آورد نه خانه را یافت و نه آن مال را حیران شدند از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و اورا هیچکس وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بمکه پیدا شد و از انجا گرفتید آنچه گرفتید بود رفع حاجت بجای خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدی احمد بن علوان رفت سیدی احمد خادم خود را در منام تقدم سید خبر داده گفت فردا استقبال و تعظیم وی بجا آر خادم باستقبال بیرون شهر رفت هر چند تفحص کرد نیافت ونومید شده باز آمد دید که سید در قبه قبر نشسته و دروازه بند بود و کلید آن بدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که یکبار شیخ ابراهیم را قبضی پیدا شد شش ماه پیوسته میگریست و هیچکس سبب آن نمیدانست چون موسم حج رسید و بعضی تلامذهٔ وی از شام در قافلهٔ حج آمدند برای وی از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبدالرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست که کتابها از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیر آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی یا ابراهیم قد اغرقنا نصفک فان لم ترجع اغرقناک کلک آنگاه دانستند که سبب بکاء چیست چون شیخ ابراهیم بمکه رسید به سید عبدالرحمن محجوب داخل شد سید بر سر هم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید درمیان قشاشی و شیخ ابراهیم آورده بود چنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود بکمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود بینظیر بود بر مائدهٔ وی صبح و شام جماعهٔ کثیر حاضر میشدند وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و از اطراف دیار اسلام نذور برای وی می آوردند همه آن را بر فقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کرده بود و هر که با وی نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهة عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانه هر که با وی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را باز می شناخت و هر که بزیارت وی آمدی بقدر استعدادش بر وجوه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و در اوراد و هر کرا مستعد دانستی بر مطالعهٔ کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریص فرمودی وجه تلقیبش بمحجوب هر چند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماع روی خود را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار محبت ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان در میگرفت باین معنی شیخ احمد نخلی استاره کرده والله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیه مثل تواضع و جود و فهم و تودد و غیر آن متصف بود گویند در مبدأ احوال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبهٔ آن شب مشاهده نمود

درانوقت دعا کرد که بارخدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعا روی مستجاب شد
از وی می آید که گفت لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یؤلف فی شیٔ
لم یسبق الیه تخرجه او شیٔ ناقص یتممه او شیٔ مغلق یشرحه او طویل
یختصره دون ان یخل من معانیه بشیٔ او شیٔ مختلط یرتبه او شیٔ اخطأ
فیه مصنف بینه او شیٔ متفرق یجمعه والا کان باضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از سالم سنهوری و غیر وی روایت کرد و مسلسلات
صحیحه دارد در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل سماع بر جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی
اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل ثبتها متاخرین همان ست مصداق قول حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلالة و عظمة و بزرگی و احترام
امری عجیب داده شده بود شریف الشرفا با شوکت و وزرا بمه لوی تبرک می جستند و از قولی
وی انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنه سبع و سبعین من الالف بابل ذهبیت معصیت

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب ست قرآن و چند متن از علوم متعارفه همانجا یاد گرفت بعد از ان بجزائر رفت
و به علماسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی متبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین
نیز روایت کرد و بمکه وطن گرفت معجمی دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجمله یکی از علماء متقین بود و وی معتقد
جمهور اهل حرمین ست و یکی از ادعیه حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وی گفتی من اراد ان ینظر
الی شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو زندیق زمانه از عمل بر حسنه مواظبة
حضور جماعة و کثرت طواف و صیام و قیام چیزی عجیب برا روزی شده بود و متوسط بود در جمیع امور
نه مبالغه در ننگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود تا اخرا شیأ ذلیه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقه بر وی غلبه داشت مسندی برای امام ابی حنیفه تالیف کرده در انجا عنعنه متصله
ذکر کرده در حدیث و از انجا ابطال زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح میشود

آمین، الف برفت از دنیا.

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی رحمه الله حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقه مدنیه داشت از جهت شیخ ابومدین مغربی بتحقیق طرق تصحیح کتب حدیث و نسخه نبویه و اتقان در معرفت آن بحرمین وی آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکی از ثقات متبحرین گویند باسلامبول رفته بود آنجا شخصی نسخه نبویه می فروخت قدرشناسی حرص علم وی بران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آنرا بدست آورد و بران نسخه شفقت تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام سیل آمد و خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخه نبویه بر سر نهاد و بطواف مشغول شد تا اگر وی را ناگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزی دران خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبه و علوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت باخر حل و عقد مکه معظمه بوی افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد والله اعلم این فقیر از محمد فدالله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذه عن والده قراءة و سماعا و اجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی بتمامه برایشان خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن العجمی وغیره من المشائخ والحمد لله ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیة و اصلین ید طولی داشت و در هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد از آن بقصد حج بیرون آمد و دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر بگذشته بحرمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد و وی را با قشاشی و قشاشی را با وی خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وی حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمالات علیه ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بنود فقه و تبحر علم در زهد و تواضع و صبر و علم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بمقبره شیخ محی الدین ابن عربی

متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کنند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور می کنند
دانست که با اقامت میسر باشد شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری به مدینه مشرفه شیخ
ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که با ملاقات جماعة از اهل مصر رود گذر ایشان بر قینات
افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از اجلاء تلامذه شیخ بود عصا بر داشت و به
نهی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد برزنجی
فی الجمله یبس مزاج داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون بمجلس مقصود رسیدند یکی از قینات بیتی
در غنا خود این بیت آغاز کرد شعر ان تشرقوا ساد فی و ان تغربوا ولی ؛ و ان عاشروا اخیر یا ویلا
علی دلی ؛ و آن بیت بر قاعده صحیح عروض نیست بر وفق عرف متاخر ایشان ست چون بسمع
شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و روی خود را پوشیده گریستن آغاز کرد در آن مجلس هر که صورت
شیخ متغیر با صورت او دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب نیز یکسان و سید محمد
برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بزیارت مدینه منوره آمد و بصحبت شیخ ابراهیم با جماعة
کثیر از علما و با احتیاط عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا دیدم و
در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ این
آیت برخواند و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها
قبها خوجه متغیر شد و بر وی بغایت دشوار آمد و بعض نقول فقه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن
نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگویید من مقلد کسی ام و
شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویید اینک گوی و میدان بس عنقریب
درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج
خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و بشیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب
نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گو شو و بالجمله آخر خوجه و اصحاب وی بسخن شیخ تسلیم شدند

گفت و مبہوت ماند و کلمۃ الحق یعلو ولا یعلی بظہور پیوست و نیز شیخ ابوطاہر ذکر میکردند کہ شیخ
یحیی شاوی بحرمین آمدہ بود و با شیخ ابراہیم ملاقات کردہ بعد ازان بروم رفت و زیر روم کہ معتقد
شیخ ابراہیم بود ویرا گفت کیف وجدت شیخنا ملا ابراہیم گفت وجدتہ مجسما وزیر بخشم آمد
و اورا ازان مجلس باہانت اخراج کرد بعد ازین واقعہ یحیی شاوی را با شیخ ابراہیم حقد قوی افتاد
و خواست کہ بقصد ایذای بحرمین آید این قضیہ را بسمع شیخ رسانیدند فرمودند یجلسہ جالس الفیل
وی چون بطور رسید بیمار شد و ہمان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجملہ سیرت شیخ ابراہیم آن بود
کہ از زی متفقہہ روزگار و متصوفہ آن از تکبیر عمامہ و تطویل اکمام ولباس حرج وکاوک بیزار بود ثیاب
متوسطہ و عمامہ متقاربہ ولپشت صوف مخطط و کوفیہ لاطیہ چنانکہ عامہ اہل حجاز عادت دارند می پوشید
وہرگز اظہار خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افادہ وی اصحاب خود را
بر ہیئت مناظرہ و مفاوضہ می بود میگفت اما ہو کذا و کذا الیس تفہم من کذا و کذا و چون
در مسئلہ با وی کسی ادنی مراجعت کردی متوقف میشد تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال
کند عبداللہ عیاشی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ من ریاض الجنۃ چون تقریر مسائل حکمت
کردی البتہ حقائق صوفیہ در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیہ بر تحقیق آنہا بیان فرمودی و
گفتی ہؤلاء الفلاسفۃ قاربوا عثروا علی الحق ولم یہتدوا الیہ تاریخ وفات یکی از ظرفاء
زمانہ اش ازین لفظ برآورد واللہ انا علی فراقک یا ابراہیم لمحزونون۔

ذکر شیخ حسن عجیمی رحمہ اللہ یکی شیخ حدیث و جامع فنون علم دقائق در فصاحت و حفظ و جودۃ
فہم بود اکثر صحبت و استفادہ وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری مفتی شافعیہ و امام ایشان صحبت
داشتہ و روایت کردہ شیخ ابوطاہر ذکر میکردند کہ شیخ حسن عجیمی با شیخ نعمت اللہ قادری وغیر آن از فقرا
ملاقات کردہ بود و ضرورت اسماء بزرگ السنۃ و نیز میگفتند کہ شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد
درمیان ظہر و عصر و میان مغرب و عشا و در حالت اقتدا سورہ فاتحہ میخواند و بار او صیت میکرد کہ

کرنسار خودرا تنگ گیرد بعضی از خواص حنفیہ ایشانرا فرمایند تا نماز توانند کرد یعنی در مسئلہ نجاست قدر
درہم بمثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این ہمہ عالم التزام مذہب معین در جمیع
امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بی ملاحظہ آنکہ حقیقتہ ممتنعہ نزدیک فریقین متحقق
شود یا نہ واللہ اعلم و نیز میگفتند کہ لریکن سید حسن العجمی بجمیل و کانت فی عنیہ
ھنہ و کان مع ذلک اذا قرأ الحدیث رأی علی وجھہ انوار وصار کاجمل من رأی فی
الدنیا و ذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ عبد الحدیث اسانید خود در
رسالۂ ضبط کردہ از انجا قوت تحری معلوم توان کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف
العالم و صدقوا فان العالم لہ نصفان عالم و لیس لواحد منہما معنے فکانہم
قالوا ولد العالم لا معنے لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ مشرفہ می آمد و در مسجد نبوی
علی صاحبہ الصلوات و التسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے
روایت میکردند و قاری وے شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگری قرارت کردی خوش نشدی باید دانست
کہ درس کتب حدیث را نزدیک علمائے حرمین سہ طریق ست یکی طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وے تلاوت
کتاب کند بی تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسمار رجال وغیر آن دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت
یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب غویص و اسم قلیل الوقوع از اسمار اسناد و سوال ظاہر الورود و مسئلہ
منصوص علیہا توقف کنند و آنرا بکلام متوسط حل نماید و آنگاہ پیش روند و علی ہذا القیاس سوم
طریق امعان و تعمق کہ بر ہر کلمہ ما لہا و ما علیہا و ما یتعلق بہا بسیار ذکر کنند مثلا در کلمہ غریبہ و
ترکیب غویص شواہد آن از کلام شعرا و اخوات کلمہ در اشتقاق و محال استعمال وے ذکر کنند و در اسمار
الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقہیہ را بران مسئلہ منصوص علیہا
تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچہ بدین ماند از علمائے حرمین محترمین
این ہر سہ وضع دیدہ شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشان طریقہ سرد بود
نسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسلۂ روایت درست کنند و باقی مباحث را بشرح

حواله میکردند زیراکه ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح ست و نسبت به مبتدیین داخل توسط طریقه بحث تا آنچه در علم حدیث ضروری ست احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالبا شرحی از شروح در نظر میدارند و بدان در اثنای بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص ست که قصد از آن اظهار فضیلت وعلم ست یا غیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که اشتغال محدث باحوال رجال سند بعد تصحیح اسمای آنها و معرفة وثوق شان خصوصا در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق ست و اوائل امه مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان و متکلمان در آن خوض میکنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن بنسبت مشائخ خود بغایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ عیسی پرسیدم اذا کان للانسان شیخ فهل له ان ید خل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضۂ بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر خریج شده بنسبت مشائخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از بیضه بشریه یا در تخرج در علم یافته باید دانست و بادی بری که مناسب والد ست یا بد کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من یقر الیه درهم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت سنة ثلثة عشر بعد الالف والمائة

ذکر شیخ احمد نخلی رحمه جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشائخ طریقت و علمای شریعت دریافته بود خرقه از سید عبد الرحمن محجوب و سید محمد رومی سید عبد الله سقاف و میر کلان بن میر محمود تلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسی مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطا حاصل نمود و احزاب مشائخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و صحبة علم و علما و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت بر اعمال

واشغال ایشان متصف بود و با اکثر مشائخ حرمین دو ادین بحرمین صحبت مستوفا داشته بالجمله یکی از
اعیان مکه معظمه و مشهور به برکت و استجابت دعوات بود شیخ عبد الرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
از اهل الله استدعا می کرد و از ایشان استمداد و طلب همت می نمود و بر این جمله بخدمت شیخ تاج
سنبهلی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تأمل کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
هذا الطفل لیس مثلك بل هو افضل واسعد منك غیر انه لیس له من العمر الا
الشیء القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و
گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل
والی استشفع بك فی هذا الامر چون این پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن نیت
مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا دران مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ
احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبد الرحمن ولد شیخ
احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملت داد و ستد و استقراض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب
آمد روزی در خدمت وی از جهت مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم که ناگاه حادثه پیدا
شود و همه آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این وکالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود ازین راه
بر خاطر خود خدشه را راه مده امید دارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست
شبی که هیچ دین بر ذمه من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد ازان نزدیک وفات ازانجا که متوقع
نبود ادای دین وی حاصل شد و شبی که ذمه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبهای دنیا شیخ
احمد نخلی گفت که شیخ من در طریقه خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلوتی چون مرا اجازت طریقه خلوتیه
داد مرا وظیفه خود ساخت بمکه معظمه تا خلوتیان همیشه پیش من جمع شوند و بر وفق آنکه مقرر این طائفه
است بعد نماز تهجد باوراد مشغول شوند و ازین معنی بر خاطر من بغایت تنگی پیش آمد زیرا که میل دل
من بکلی بطریقه نقشبندیه بود و بعد التفتیش شیخ بهیچ نسبه توانستم کرد بجانب حضرت خاتمه علی حسبها

الصلوات والتسلیمات توجہ کردم در ان سال بزیارت روضۂ مقدسہ مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ حاضر اند بآن جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفہ و ایدی خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد ازان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند در سجادۂ جدید کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش ست آوردند و فرمودند ھذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است و اجازت ست دران طریقہ ۔

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی ۔ احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از انجملہ مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بر وجہ ارض نسخہ کاملہ ازان یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائن قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و ازانہمہ نسخہ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول مصححہ ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود فرعی نوشت ہنوز از اصل و بر بخاری شرحی دارد مسمی بضیاء الساری کہ بسبب ضعف پیری اتمام آن نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر داد بحثا گذرانید بالجملہ بحقیقت حافظ درین زمانہ متاخر وی بود تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست کہ ضبطی کہ در صحت حدیث ماخوذ ست آنرا در امت مرحومہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آن وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقۂ سابعہ و ثامنہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابلہ بہ اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آن و حال سیوم آنست کہ حفاظ حدیث در اسماء رجال و غریب ضبط الفاظ مشکلہ آن تصانیف ساختند و شروح مفصلہ نوشتند و در انجا بآنچہ تعرض میکردند و بر این الحال ضبط آنست کہ کسی بر آن تصانیف و شروح را در نظر داشتہ حسب آن روایت کند لہذا اہل حدیث الحال تساہل کردند در انچہ قدماء در ان تشدد میکردند چنانکہ متوسطین تساہل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر حفظ و لہذا اشائع شد در ایشان و عادت اجازت

مجردهٔ و مشکل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزدیک شیخ عبد الله بر وجه کمال بود
و سبب بقای این سلسله وی شد از ابتدا رغبت بسیار بعلم و علما و صلاح و ورع طبیعت مرضیه وی بود هر روز
ده سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست میخواند و هیچ وقت خالی نبودی از درس یا املا
یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبد الله در سرکار شریف الشرفا مداخلت کرد
الکریم شیخ عبد الله آن بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و شیخ و توابل دو بار صحیح بخاری را در جوف
کعبه معظمه ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکردند و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و مسند امام
احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف
در پنجاه و شش روز خواند عمری طویل یافت و آنهمه در مرضیات الهی گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل
و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبد الله مغربی
کتب سته را بروی خواند و اهل مکه اکثر ایشان بروی سماع کردند در البعه رجب سنه اربع و ثلثین
بعد الالف و المائة برفت از دنیا ؛

شیخ ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی رحمه الله تعالی

از ابتدای حال راغب در علم و علما می بود خرقه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای وی خرقه و
اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد ادریس
مغربی که سیبویه زمانه خود بود خواند شیخ ابو طاهر از سید احمد ادریس ذکر کردند که امامی از تلامذهٔ وی
در محراب شریف سورهٔ تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اراک
تقرأ بین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم سورة ذکر فیها عمه بما ذکر فان
الله یخاطب رسوله بما شاء و لیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال این چیزها اگرچه
ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میشوند اما از باب تعمق فی الدین اند از میزان در این چیزها
عادات صحابه و تابعین سنت چرا نگوییم که در این سوره منقبت عظیمه و فضل کبیرست حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه و سلم زیرا که در پیغام خدا تعالی لعنت کرده است احدی را لاعادی آنجناب السیف سور ادب

در آنجناب فقه شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی که از مشاهیر متبحران روم بود و
علم حدیث از والد خود اخذ کرده بعد ازان از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفادهٔ وی و بعد ازان
از احمد نخلی و شیخ عبد اللہ بصری بن شیخ عبد اللہ بصری شمائل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خوانده و از وی مسند
امام احمد در اقل از شهرین استماع کرد و از واردین حرمین بسیار اخذ کرد از انجمله شیخ عبد اسعد لاهوری
و کتب ملا عبد الحکیم سیالکوتی از وی روایت کند عن الشیخ عبد اللہ اللبیب عن مولانا عبد الحکیم
و کتب شیخ عبد الحق دهلوی بهمین واسطه از مولانا عبد الحکیم روایت کند و وی از شیخ عبد الحق اجازةً
و روایةً و از انجمله شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیه و قدری از فتح الباری بروی خواند بالجمله متصف
بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال بعلم و انصاف در مذاکره در ادنی
مراجعت تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی رقیق القلب بود چون احادیث رقاق
خواندی چشم پرآب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذهٔ خود و غیر ایشان بعجز
تواضع پیش نیامدی در اثنای قراءة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ
ابوطاهر گفتند اینهمه از انست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم در نهایة جمعیت است و از
فرط جمعیت اضداد را جمع میتواند کرد او کما قال این نکته عمقی دارد فتدبر روزی سخن در احوال صوفیه
افتاد و آنکه بعض ایشان با بعض نقاری داشتند و این نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابوطاهر گفتند
من از انکار صوفیه بنهایت می ترسم و هر چند بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من
هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمیباشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شاوی با والد من نقاری داشت
و گویا تاثر نفس من بگذشت از دنیا کما مر تفصیله مع هذا چون او را بعد مدتی از قبر برآوردند سالم برآمد گویا
امروز خفته است ازینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفان بوده است آنگاه
گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب وصیت عجیبی فرموده است آنگاه باب الوصیت از
فتوحات که بخط مصنف بود برآوردند و آن مبحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده که با شخصی
عداوت داشتم بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابومدین مغربی و کنت علی بصیرة منه روزی حضرت پیغامبر را

صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گویا پیغمبر با بند لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابامدین وانا علی بصیرة منه قال الیس یحب الله ورسوله قلت نعم قال فلم ابغضته لبغضه ابامدین ولم تحبه بحبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من ذلک البغضة ودخلت علیه فی داره واعتذرت الیه وقصصت القصة واهدیت الیه ثوبا غالیا واسترضیته وسألته ما کان سبب توعك فی ابی مدین فذکر سببا لا یصلح للوقیعة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان یقول ونشر برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع والحمد لله. روزی که این فقیر برای وداع نزدیک شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفه الا طریقا یؤدینی لربعکم وشنیدن آن بگا بر شیخ غالب آمد وبغایت متأثر شد توفی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنة خمس واربعین بعد المائة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکه وی پسر قاضی عبد المحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده واز ایشان اخذ علوم نموده واز همگی اجازت یافته است وی خورد سال بود که پدرش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت گرفت وهمی گفت که در مجلس درس شیخ محمد ابن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم ووی بعد ختم آن جمیع حضار مجلس خود را اجازت داد ومن نیز مشمول آن اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبد الله بن سالم البصری است میگفت همه این کتب بر نهج بحث وتنقیح در پیش وی گذرانیده ام وصحیحین را بر شیخ عجمی خوانده واجازه جمیع ما یصح له روایة از وی حاصل کرده است ودیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیده واستفاده های عظیم نموده وحظی کامل در علم فقه از وی یافته است ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت وروایة دارد وشیخ احمد قطان نیز از مشائخ او است سالها با وی صحبت داشته وطریق درس از وی آموخته است میگفت که بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشائخ من که شیخ عبد الله بصری وشیخ احمد نخلی وغیرها باشند باعث شدند مرا که بر مقام شیخ احمد زیر سایه کعبه بر مصلی مالکی بنشینم وقراءة ختم حیا نمایم عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر وحضور ایشان دشوار آمد نمود لهذا

قبول نمیکردم چون از جانب ایشان درین باب مبالغه از حد گذشت و شیخ حسن عجمی که دران هنگام بطرف
طائف بود برائی او اجازتی نوشتم و اشاره کردم و وی نیز تاکید اجابة امر مشایخ در جواب مکتوب نوشت لابد بجهة استمداد
از هر باب و استجازه از هر طریق امتثال امر اکردن نهادم و باشارهٔ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقرائة بخاری
کردم و از انجا که قرائة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم و در مجلس ختم همه علماء مشایخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم
کردی اجازت همهٔ این علوم نیز حاصل کرده و حدیث مسلسل بالاولیة از وی اخذ نمود کاتب حروف حکایتی
غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید
ضعف و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت درانحالت شبی در خواب می بینم که گویا کسی آمده میگوید که
برائی شفائی این مریض بباید که باکیانی پخته شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و
شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رؤیا عمل باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که
گویا امام محمد بخاری بخانهٔ ما آمده بدست خود دیگی راست کرد و زیر آن آتشی افروخت و باکیانی از صبح تا شام
دران دیگ پخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبوخ تمام قرآن خواندیم پس بخور من دادن آنرا بخوردم
و بافاقت آمدم و در حالت افاقه آمدم که هیچ اثری ازان مرض در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود
بشاشت و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف و عنایت فرموده اند زیاده تر ازان یافتم
که از جهت ازالهٔ مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین دران ایام که مذکور
بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شده و اطراف کتب سته و طرفی از موطار امام مالک و مسند دارمی و کتاب
الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع اهل مجلس داد و این جماعه فقیر
نیز داخل آن جماعه بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم و هو اول حدیث سمعته منه بعد
عودی من زیارة النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ✦ سنة ۱۱۴۴ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم ط الحمد لله الذی بدء بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء
بمعرفة الاسماء ذواتها والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات
واطواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی آله واصحابه الذین هم قیام الملة

در رفع اسواتم ! اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبدالرحیم عفی الله له ولوالدیه و احسن الیهما والیه این
کلمه چند است مسمی بجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم
شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعه نمودارات حکم
کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بیست و یکم
آن و زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران علویین بوده است و آن در اول درجه
بود و مریخ در دوم درجه آن و راس در سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت
والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعه از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل ولادت و بعد ازان
دیدند چنانچه بعض اعزه اخوان و اجله خلان تفصیل آن واقعات یا وقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا القول
الجلی مسمی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء و احسن الیه والی اسلافه و اعقابه و ادخله الی ما یتمناه
من دینه و دنیاه چون سال پنجم درآمد بمکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
و بروزه داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم
ختم کردم و کتب فارسیه مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا میخواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و دران حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآن جماعه نوشتند که در تعجیل سری هست سر آن بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد ازان عنقریب جد زوجه از جانب والده اش و بعد ازان
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره گذشتند و بعد ازان عنقریب
والده برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد ازان عنقریب جد ایشان ضعیف شدند و امراض
شتی بر ایشان غالب آمده بود و بعد ازان واقعه وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص و عام
شد که اگر درین نزدیکی تزوج حاصل نمیشد بعد ازان سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بودم که
با والد بزرگوار بیعت کردم و باشغال صوفیه خصوصا نقشبندیه مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم
آداب طریقه نسبت و لبس خرقه صوفیه را تمام دست نمودم و در همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار

طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند و فاتحه اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه
بحسب رسم این دیار در پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة تمام آن خوانده شد الا قدری یسیر از کتاب البیع
تا کتاب الآداب و آن با جازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کما بیش و تمام شمائل النبی
بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک
خواندم و از جمله نعم عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم با تدبر معانی و شان نزول و رجوع
بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و همین معنی سبب فتح عظیم افتاد والحمد لله و از علم فقه شرح وقایه و هدایه بتمامها
الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح و تلویح و از منطق شرح شمسیه همراهش
و طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقائد همراهش با طرفی از خیالی و شرح مواقف طرفی از آن و از سلوک طرفی از عوارف
و پاره از رسائل نقشبندیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمه شرح لمعات مقدمه نقد
النصوص و از خواص اسماء و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و چند نوبت اجازت داد و از طب
موجز القانون و از حکمت شرح هدایة الحکمة و غیر آن و از نحو کافیه و شرح ملا جامی و از معانی عظیم از مطول و از
مختصر معانی آنقدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هندسه و حساب بعض رسائل مختصره و درین میان بمعنان ملتبسه
در هر فن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیاده تر گشاد کار بنظر می آمد و سال هفدهم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض
شدند و در همان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمه یده کیدی مکرر فرمودند
نعمتی که از همه عالی پایه تر شمرد آنست که حضرت ایشان در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت
رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ متوجه آبا با بنا نمی مانست با اینهمه هیچ پدری را و هیچ استاد
را و هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و تلمیذ خود اینقدر دقائق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان بنسبت این
فقیر اللهم اغفرلی و لوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا و جازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة
منهما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش
بدرس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نمود و در هر علمی خوض واقع شد و توجه بر قبر مبارک پیش گرفته در آن ایام فتح توحید
و گشاده راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و

اصول فقه ایشان احادیثی که متمسک ایشان ست قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهاء محدثین افتاد بعد ازان
دوازده[۱۲] سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد و در آخر سنه ثلث واربعین بحج مشرف شد و سال اربع
واربعین بمجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیر او از مشایخ حرمین
محترمین روزی گشت درانمیان بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اتم التحیات توجه شد و فیضها
یافت با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد خرقه جامعه شیخ ابوطاهر که حاوی
جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشیده آخر این سال حج گذارده و اوائل سال خمس واربعین متوجه وطن مالوف شد
و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و اما بنعمة ربک فحدث نعمت عظمی برین ضعیف
آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره بازپسین بر دست وی کردند و ارشاد حضرت شد
که فرضی در فقه بیت است آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند آن فنی ست که پیش ازین فقیر منضبط
تر از بحث این فقیر کسی آنرا نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبه باشد گو کتاب قواعد کبری
ببین که شیخ عز الدین آنجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فائز نشده و طریقه سلوک که ایمن ترین مرضی حق ست
درین دوره فائض شد و الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده لمعات و الطاف القدس مسمی نمود و عقاید
قدمای اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرده آنرا از خس و خاشاک تحقیقات معقولیان پاک ساخت بوجهی مقرر نمود
که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانیه
بجمیع انحاء کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی بر گرد آن نگشته و حکمت
عملی که صلاح این دوره در آنست بوسعتی تمام افاده نمودند و توفیق تشیید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه دادند
و بر تمیز آنچه علم دین ست منقول از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آنچه مدخول ست و محرف و آنچه سنت
و آنچه بفرقه بدعت کرده است افاده ساختند ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت
واجب حمده والحمد لله رب العالمین

تمت بالخیر